

- ساقدوش ← اِشْبِين.
- الشَّيْبَةُ**: همانند، نظیر، همسان. ج: شباه و اُشْبَاه.
- شَتَا ۱ شَتَوًا** (ش ت و) ۱. بالمکان: زمستان بدانجا آمد، زمستان را در آنجا گذراند. ۲. ه کانون: ماه کانون (دسامبر) از فرط سرما و سختی بدو آسیب رساند. ۳. وارد فصل زمستان شد. ۴. ت السماء: آسمان باران بارید. ۵. الشتاء: زمستان سرد شد. ۶. در زمستان دچار تنگدستی و خشکسالی شد (الر ۵، ۶).
- شَتَا ۲ شَتَوًا** (لا) ۱. بالبلد: زمستان را در آن شهر بسر برد. ۲. الشتاء: زمستان سرد شد. ۳. القوم: آن گروه در زمستان به قحطی و بینوایی افتادند. ۴. الرجل: آن مرد زمستان را پشت سر گذاشت.
- الشَّتَا**: بالای دزه. ج: اُشْتَاء.
- الشيْتَاء** ۱. ج: شَتَوَه (به قولی). ۲. مص شاتی. ۳. فصل زمستان. ۴. کمیابی و خشکسالی، قحطی. ۵. «فاكهة...»: (لفظاً) میوه زمستان. (تعبیراً) آتش. ج: شَتِي و اُشِيَّة.
- الشَّتَائِم**: ج: شَيْمَةٌ.
- الشَّتَات**: ۱. مص شَتَّ. ۲. پراکندگی. ۳. «امر...»: کار از هم پاشیده، پراکنده و نامنظم. ج: اُشْتَات.
- الشَّتَام و الشَّتَامَةُ**: ۱. مرد زشت روی، زشت چهره. ۲. بدخوی.
- الشَّتَامَةُ**: ۱. مص شَتَّم. ۲. زشت رویی همراه با بدخویی، تندخویی و زشت رویی.
- شَتَّ ۱ شَتًا و شَتَاتًا و شَتِيئًا** ۱. ت الأشياء: آن چیزها پراکنده شدند. ۲. الأشياء: آن چیزها را پراکنده ساخت (لازم و متعدی). ۳. الديار بفلان: شهرها برای فلانی از هم دور شد. ۴. بقلبه الوجد: شور و شوق او را برانگیخت و اندیشه اش را پراکنده ساخت.
- الشَّتَّ ۲**: ۱. مص شَتَّ. ۲. کارهای از هم پاشیده، نامنظم، پراکنده. ج: اُشْتَات. «هَبُوا اُشْتَاتًا»: به طور پراکنده رفتند.
- الشَّتَام**: بسیار دشنام دهند.
- شَتَان**: اسم فعل است به معنی بَعَدَ: دور شد. «شَتَان ماهما» و «شَتَان بينهما أو مابينهما»: میان آن دو فرق بسیار است.
- شَتَان** ← شَتَان.
- شَتَّتْ قَشِيئًا** (ش ت ت) الأشياء: آن چیزها را پراکنده ساخت.
- شَتَّرَ تَشْتِيرًا** (ش ت ر) ۱. عینه: پلکهای چشمش را برگرداند. ۲. به: از او عیبجویی کرد، ناسزا گفت.
- شَتَّى تَشْتِيَّةً** (ش ت و) ۱. بالمکان: زمستان را در آنجا گذراند. ۲. ه الشيء: آن چیز برای زمستان او بس بود.
- المَشَّتَى ۱**: ج: شَمِيئْت. ۲. الأشياء...: چیزهای گوناگون و پراکنده. ۳. «امر...»: کار متنوع. ۴. «قوم شَتَّى»: جماعتی آمیخته به هم از گروههای مختلف.
- المَشْتِيَر**: مرد پرعیب بدخوی.
- شَتَّرَ ۱ شَتْرًا** ۱. الشيء: آن چیز را برید. ۲. ه: آن را پاره پاره کرد. ۳. عینه: پلکهای چشمش را برگرداند. ۴. ه: او را زخمی کرد.
- شَتَّرَ ۲ شَتْرًا**: ۱. لب زیرین او شکافته شد. ۲. پلکهای زیرین و زیرین چشم او شکافته و برگشته و ترکیده شد. ۳. ه: او را دشنام داد. ۴. ه الشيء: آن چیز بریده شد.
- شَتَّرَ ۳**: ۱. پلک چشمش برگشته شد. ۲. پلک زیرینش آویخته یا شکافته بود.
- المَشْتَر**: ۱. مص شَتَّرَ. ۲. شکافتگی لب زیرین. ۳. برگشتگی و شکافتگی پلک. ۴. عیب و نقص.
- المَشْتَر**: ج: شَتْرَةٌ.
- المَشْتَر**: ج: ۱. اُشْتَر. ۲. شْتَرَاء.
- المَشْتَرَةُ**: میان دو انگشت. ج: شَتْر.
- شَتَّلَ ۱ شَتْلًا** الزرع: کشته را نشا کرد، بذر افشاند و سپس نهال نوزسته را جایی دیگر کاشت.
- المَشْتَل**: ج: شَتْلَةٌ.
- المَشْتَلَةُ**: قلمه و نهالی که از جای خود درآورند و جایی دیگر بکارند. ج: شَتْل.

شَتَمٌ ۱- شَتْمًا ۰۱: او را دشنام داد و رو در روی به او ناسزا گفت. ۰۲ - ۰۵: بر او در دشنام‌گویی برتری یافت.

شَتَمٌ ۲- شَتَامَةٌ الرَّجُلُ: آن مرد زشت‌روی بود، یا شد.

الشَّتْوَةُ: ۰۱ مصدر مزه از شَتَا. ۰۲ زمستان. ۰۳ یک باران. ۰۴ صاحب - کسی که در زمستان به او پناه برند. ج: شَتَاءٌ*

الشَّتْوَتُ: مردمانی پراکنده که از یک قبیله نباشند.

الشَّتْوُونُ: ۰۱ (به صیغه جمع): جامه‌های نرم. ۰۲ (گویا) جمع شَتْنٌ باشد (منت).

الشَّتْوِيُّ: ۰۱ منسوب به شَتَا، زمستانی. «ثوب - لباس زمستانی. ۰۲ گیاهی که در زمستان رشد کند و گل دهد.

شَتِيٌّ مج: گرفتار زمستان شد.

الشَّتِيَانُ: دسته‌ای ملخ.

الشَّتِيْتُ: ۰۱ مصدر شَتَّ. ۰۲ پراکنده. ج: شَتِيٌّ. ۰۳ دندانهایی که فاصله آنها از هم زیاد باشد.

الشَّتِيْمُ: زشت‌روی. ج: شَتْمَاءٌ.

الشَّتِيْمَةُ: ۰۱ مؤنث شَتِيْمٌ. ۰۲ دشنام، ناسزا. ج: شَتَايْمٌ.

الشَّتِيْتُ: باران زمستانی.

الشَّتِيْتِي ج: شَتَاءٌ (منت).

الشَّتِيَاثُ ج: شَتَّ.

الشَّتُّ: ۰۱ بسیار از هر چیز. ۰۲ خشن (لا). ۰۳ زنبور عسل. ۰۴ شکستگی سر کوه که به صورت کنگره دیده شود. ۰۵ درختی است کوهستانی در کوتاهی به اندازه درخت سیب یا برگهایی چون برگ بید و شکوفه و غلاف میوه‌ای که در آن سه یا چهار دانه سیاه یافت می‌شود و خوراک کبوتران است، سپرم صحرایی. ج: شَتَاثٌ.

الشَّتَّةُ: یک فرد شَتَّ.

الشَّتُّورُ: لبه کوه، پرتگاه کوه. ج: شَتُّورٌ و أَشْتَارٌ.

الشَّتُّورُ ج: شَتُّورٌ.

شَتِيْنٌ ۲- شَتْنًا ت كَفَه: کف دست او از کار کردن زبر و

خشن شد.

الشَّتْنُ: زبر، خَشِن، سفت و ستبر. ج: شَتَانٌ.

شَجَا ۲- شَجْوًا (ش ج و): ۰۱: او را اندوهگین کرد. ۰۲ - ۰۵: او را خشمگین کرد (الر). ۰۳ - ۰۵ الغناء: آواز درد فراق او را برانگیخت و او را آرزومند کرد. ۰۴ - ۰۵ ذکر الحبيب: یاد معشوق دل او را برانگیخت و او را شادمان کرد (از اضداد).

الشَّجَا: ۰۱ مصدر شَجَى. ۰۲ استخوان و مانند آن که در گلو گیر کند. ۰۳ غصه، اندوه. غم. ج: أَشْجَاءٌ.

الشَّجَائِعُ ج: شَجِيْعَةٌ.

الشَّجَابُ ۰۱ ج: شَجَبٌ (به معنی ۶ بلند، دراز). ۰۲ سربند شیشه، توپی، چوب‌پنبه. ۰۳ جالباسی، چوب‌رختی، دار چوبی برای خشک کردن لباس. ج: شَجَبٌ و أَشْجَبَةٌ - مَشْجَبٌ.

الشَّجَا ج: هوا که تنفس می‌شود.

الشَّجَا ج ۰۱ ج: شَجَّةٌ. ۰۲ سر یکدیگر را شکستن.

الشَّجَارُ: ۰۱ چوب زیرین کجاوه. ۰۲ کجاوه روباز کوچک.

الشَّجَارُ: ۰۱ مصدر شَجَرَ. ۰۲ ستیزه. ۰۳ کجاوه کوچک، هودج. ۰۴ چوبی که پشت در گذارند. ۰۵ چوبی در زیر کجاوه یا تخت که آن را استوار نگهدارد. ۰۶ کجاوه بی‌سقف و پوشش. ۰۷ (جدید) تختی که برای حمل بیمار به کار رود، برانکار. ۰۸ چوبی که در دهان بزغاله نهند تا بیگاه شیر مادر را ننوشد. ۰۹ داغ شتران. ج: شَجْرٌ و أَشْجَرَةٌ.

الشَّجَاعُ: دلیر، پُرْدَل. ج: شَجْعَانٌ و شَجْعَانٌ و شَجْعَاءٌ و شَجْعَةٌ و شَجْعَةٌ و شَجْعَةٌ و شَجْعَةٌ.

الشَّجَاعُ ج: شَجِيْعَةٌ.

الشَّجَاعُ: ۰۱ دلیر، پُرْدَل، دلاور. ج: شَجْعَانٌ و شَجْعَانٌ و شَجْعَاءٌ و شَجْعَةٌ و شَجْعَةٌ و شَجْعَةٌ و شَجْعَةٌ. ۰۲ نوعی مار، افعی. ج: شَجْعَانٌ و شَجْعَانٌ و أَشْجَعَةٌ - أَزْبَدٌ. ۰۳ [کیهان‌شناسی]: صورتی فلکی و جنوبی واقع در جنوب سرطان و سنبله.

الشَّجَاعَةُ: ۰۱ مصدر شَجَّجَ. ۰۲ دلاوری، بی‌باکی،



الشجار



الشجاع

* و به قولی شتاء مفرد است و جمع آن شتیت و اشیتة آمده است. - اقم.

شَجَرٌ تَشَجِيناً (ش ج ر) ۱. التَّبَاتُ: آن گیاه درخت شد. ۲. - الأَرْضُ: در آن زمین درخت کاشت، درختکاری کرد. ۳. - التَّوْبُ و نَحْوَهُ: بر روی جامه و مانند آن شکل درخت کشید. ۴. - النَّخْلُ: خوشه‌های خرماين را بر روی شاخه‌هایی از درختان ديگر نهاد تا نشکند و تباه نشود.

شَجَعٌ تَشَجِيناً (ش ج ع) ۱. او را به دلیری فرا خواند. ۲. - ه: او را دلیر ساخت، به او قوت قلب داد. ۳. - ه علی الأمر: او را بر آن کار تشویق کرد، بدان کار واداشت.

الشَّجَّةُ: شکستگی در سر و صورت، اثر زخم و شکافتگی در سر و صورت. ج: شجاج.

الشَّجِيءُ ج: شجيج.

شَجَرَ شَجْراً ۱. البيت: خانه راستون نهاد. ۲. - الشَّجَرَةَ: شاخه‌های فرو آویخته، درخت را بالا برد و بست. ۳. - ه بالرَّمح: او را با نیزه زد چنان که نیزه در گوشت او فرو رفت. ۴. - الشَّيْءَ: آن چیز را بر روی سه‌پایه افکند. ۵. - ه: آن را بست. ۶. - ه علی الأمر: او را از آن کار بازداشت. ۷. - فَمَهُ: دهانش را با چوبی باز کرد. ۸. - الدَّابَّةَ: ستور را با افسارش کشید و نگاه داشت تا دهانش را باز کند.

شَجَرَ شَجْراً و شَجُوراً ۱. الأمر بينهم: آن کار مایه ستیز مردم شد. ۲. - مابين القوم: آنان مشاجره کردند، مردم به نزاع و ستیز پرداختند.

شَجَرَ شَجْراً ۱. المكان: آنجا پر درخت شد. ۲. - الرجل: خویشان و جماعت آن مرد بسیار شدند، آن مرد ریشه‌دار و صاحب خانواده‌ای بسیار شد.

الشَّجَرُ ۱. مصر شَجَرَ: ۲. درخت. ج: أشجار و شجراء.

الشَّجِرُ: ۱. جایی که درخت داشته باشد. ۲. پر درخت، درختزار، بیشه.

الشَّجْرُ: ۱. مصر شَجَرَ: ۲. کاری که در آن اختلاف باشد، مورد مشاجره. ۳. درون دهان که میان سقف و زبان است، کام. ۴. چانه، زنج. ۵. کارهای گوناگون. ج:

شجاعت.

الشَّجَاعِمُ ج: شَجَعَم.

شَجِبَ شَجِيباً ۱. ه الله: خدا او را هلاک کرد، او را کشت. ۲. - ه: او را اندوهگین کرد. ۳. - ه عن حاجته: او را از کار و حاجتش کشید و بازداشت. ۴. - ه الأمر: آن کار چنان او را اندوهگین کرد که نزدیک بود خودکشی کند. ۵. - الإناة بِشِجَابٍ: سر شیشه یا ظرف را با سرپوش و سریند بست.

شَجِبَ شَجُوباً ۱. الشَّيْءَ: آن چیز از دست رفت. ۲. - الرجلُ: آن مرد در دین و دنیا هلاک شد.

شَجِبَ شَجِيباً الفرابُ: کلاغ بانگ جدایی برداشت. **شَجِبَ شَجِيباً**: ۱. ه مُرد، هلاک شد، نابود شد، تلف شد. ۲. غمگین شد، اندوهگین شد. ۳. - الشَّيْءَ: آن چیز رفت.

الشَّجِبُ ۱. مصر شَجِبَ: ۲. غم، اندوه، دلتنگی. ۳. سختی و آزاری که از بیماری به انسان رسد. ۴. نیاز، حاجت. ج: شَجُوب.

الشَّجِبُ ۱. مصر شَجِبَ: ۲. غصه، اندوه. ۳. نیاز. ۴. ستون خانه. ۵. مشک یا ظرفی که آن را از نیمه ببرند و تهِ آن را سطل سازند. ج: شَجُوب و أشجَاب ۶. بلند، دراز. ج: شِجَاب.

الشَّجِبُ ج: شِجَاب. ه: مَشَجِب.**الشَّجْبَاءُ**: مَشْك.

شَجَّ شَجْجاً: در سر یا صورت او نشان شکستگی یا شکافتگی بود یا پدیدار شد.

شَجَّ شَجْجاً ۱. ه: سر او را شکست یا صورت او را زخمی کرد. ۲. - الشَّرَابُ: شراب را با آب آمیخت. ۳. - المفازة: بیابان را زیر پا گذاشت و درنوردید. ۴. - ت السفينة البحر: کشتی دریا را شکافت.

الشَّجَارُ: درخت‌شناس، کارشناس جنگل.

شَجَّجَ تَشَجِيجاً (ش ج ج) ۱. الرجل: سر و صورت آن مرد را سخت شکست، او را بسیار زخم زد. ۲. در شراب آب بسیار ریخت. ۳. - علی الأمر: آهنگ آن کار کرد و بدان سخت مصمم شد.



الشجر

القوازم: شتر سبک دست و پای در رفتن.

الشَّجَع ج: شَجَعَة.

الشُّجَع ۱ ج: شُجِيع. ۲ ریشه‌های درخت.

الشُّجَع ج: ۱. أَشْجَع. ۲. شُجَعَاء.

الشُّجَعَاء: ۱. مؤنث أَشْجَع، زن دلیر. ۲. دراز، بلند. ۳. «ناقۀ» - ماده شتر سبک دست و پا در رفتن، چابک.

ج: شُجِع.

الشُّجَعَاء ج: ۱. شُجَاع و شُجَاع و شُجَاع. ۲. شُجِيع.

الشُّجَعَان ج: شُجَاع (به معنی ۱ و ۲).

الشُّجَعَان ج: شُجَاع و شُجَاع و شُجَاع (به معنی ۱).

الشُّجَعَان ج: ۱. شُجَاع و شُجَاع و شُجَاع (به معنی ۱).

۲. شُجِيع.

الشُّجَعَاء ج: شُجَاع و شُجَاع و شُجَاع (به معنی ۱).

الشُّجَعَاء ۱ ج: شُجَاع و شُجَاع و شُجَاع (به معنی ۱).

۲. شَجَعَة.

الشُّجَعَاء ج: شُجَاع و شُجَاع و شُجَاع (به معنی ۱).

الشُّجَعَاء ۱ ج: شُجَاع و شُجَاع و شُجَاع (به معنی ۱).

۲. درازی همراه با دیوانگی و لرزش. ۳. درازقامت

هراسان لرزان. ۴. ناتوان ترسو. ج: شُجِع.

الشُّجَعَم ۱: شیر بیشه کتسیده قامت. ۲. درازقد،

بلندبالا. ج: شُجَاعِم. ۳. مار درشت ستبر.

شُجِنٌ - شُجُوناً ۱: الحمامة: کبوتر بانگی

نوحه گونه و غم انگیز برآورد. ۲. ه الأمر: آن کار او را

اندوهگین ساخت. ۳. ه: او را مشغول و گرفتار کرد.

شُجِنٌ - شُجِناً: اندوهگین شد.

الشُّجِن ۱: مصد شُجِنٌ و شُجِنٌ. ۲. اندوه، دلتنگی،

افسوس. ۳. شاخه به هم پیچیده و انبوه. ۴. شعبه،

بخش، شاخه و فرعی از هر چیز. ۵. حاجت، نیاز. ۶.

پرشانی، نگرانی. ج: شُجُونٌ و أَشْجَانٌ. ۷. «حدیث ذو

شُجُونٌ»: سخنی با شاخه‌ها و ظرافتها و فنون بسیار.

الشُّجِن ۱: مصد شُجِنٌ. ۲. راه بالای دژه. ج: شُجُونٌ.

۳. «الحدیث ذو شُجُونٌ»: گفتار دارای غرضها و

شعبه‌های گوناگون است.

الشُّجِن و الشُّجِن و الشُّجِن و الشُّجِن ج: شُجِنَةٌ.



شجره الخبز



شجره المسافر



شجره المطاط

أشجار و شُجُور و شُجَار.

الشُّجَر: درخت. - شُجْر.

الشُّجْر ج: شُجَار.

الشُّجْر ج: ۱. أَشْجَر. ۲. شُجْرَاء.

الشُّجْرَاء: ۱. درخت بسیار و به هم پیچیده، درخت انبوه. ۲. جایی که درخت داشته باشد. ۳. درختزار،

درختستان، بیشه. ج: شُجْرٌ

الشُّجْرَة ۱: واحد شُجْر، یک درخت، تک درخت. ۲.

هر گیاه نایستاده، گیاه خزنده مانند بوته کدو. ۳. ه

النَّسَب: شجره‌نامه، شجره نسب، نسب‌نامه. ۴. ه

الحياة و ه معرفه الخیر والشر: درخت زندگی یا

درخت شناخت نیک و بد که خداوند خوردن میوه آن را

در بهشت بر آدم و حوا حرام گرداند. ۵. ه الملعونه:

درخت نفرین شده در دوزخ، زقوم.

الشُّجْرَة ۱: مصدر مَرَّه از شُجْر. ۲. نقطه‌ای کوچک

روی چانه کودک.

شُجْرَة إبراهیم: گیاه پنج انگشت.

شُجْرَة البق: درخت پشه. پشه‌دار.

شُجْرَة السواک: درخت اراک، درخت مسواک.

شُجْرَة السُّخْم: درخت غرغر چینی.

Chinese Tallow Tree (E)

شُجْرَة المسافر: درختی از تیره موزیها که مانند موزو

خرمابن است، درخت رونالا.

شُجْرَة المطاط: درخت کائوچو.

Caoutchouc Tree (E)

الشُّجْرِي: ۱. منسوب به شُجْر، میان‌دهانی، کامی. ۲.

[علم تجوید] «الحروف الشُّجْرِيَّة»: حروفی که از میان

دهان یا کام بیرون آیند و عبارتند از «شین» و «ضاد» و

«جیم» و «یا» حروف میان‌دهانی، حروف کامی.

شُجِعٌ شُجَعاً ه: در دلاوری بر او سر آمد، در دلیری

از او پیش افتاد.

شُجِعٌ - شُجَعاً ۱: بلند شد. ۲. نیرومند شد.

شُجِعٌ شُجَاعَةً: دلیر و بی‌باک شد.

الشُّجِع ۱: شُجَاع، دلیر. ۲. شتر دیوانه. ۳. جَمَلٌ -

الشُّحَّاجُ : ۱. مصد. ۲. آواز کلاغ. ۳. آواز قاطر. ۴. آواز ناهنجار و ناخوشایند آدمی که به صدای کلاغ مانند ← شجیح.

الشُّحَّاحُ : ۱. بخیل و آزمند. ۲. زمینی که فقط پس از بارندگی بسیار آب و سیل در آن به راه افتد، زمین اسفنجی که آب را به خود جذب کند. ۳. «ماءٌ -» : آب اندک.

الشُّحَّاحُ ج : شجیح.

الشُّحَّاحِدَةُ ج : شَحَّاد.

الشُّحَّادِيْدُ ج : شَحْدُوْد.

الشُّحَّادُ ج : ۱. شَحْدَان. ۲. شَحْدَان.

الشُّحَّادَةُ : گدایی، تکدی.

الشُّحَّارِيْرُ ج : شَحْرُوْر.

الشُّحَّاشِحُ ج : شَحْشَح.

الشُّحَّاصُ ج : ۱. شَحْص. ۲. شَحْص.

الشُّحَّاطُ ج : شَحْطَة.

الشُّحَّامُ ج : شَحْمَة.

الشُّحَّامَةُ ج : شَحَّام.

شَحَبٌ - **شُحُوْبًا** و **شُحُوْبَةً** ۱. الجسمُ : تن سست و نزار شد. ۲. - لونُه : رنگ او از بیماری یا گرسنگی و لاغری برگشت. - **شَحَبٌ**.

شَحَبٌ - **شُحُوْبًا** و **شُحُوْبَةً** ۱. الجسمُ : تن نزار و سست و رنگ پریده شد. ۲. - اللونُ : رنگ از گرسنگی یا بیماری و جز آن پرید ← **شَحَبٌ**.

شَحَبٌ - **شَحْبًا** و **شَحْبًا** المدیة و غیرها : کارد و جز آن را تیز کرد.

شَحَجٌ - **شَحِجًا** و **شَحَّاجًا** و **شَحَّاجَانًا** و **تَشَحَّاجًا**

۱. البغْلُ أو الغرابُ : قاطر یا کلاغ بانگ برآورد. ۲. - الغرابُ : زاغ پیر شد یا صدایش خشن و درشت گردید. ۳. - الرَّجُلُ : آن مرد با صدایی درشت و زشت و نتراشیده سخن گفت.

شَحٌّ - **شَحًّا** و **شَحًّا** ۱. علیه به : بر او در آن چیز بخل ورزید. ۲. - به : بر آن حریص و آزمند شد.

شَحٌّ - **شَحًّا** ۱. الماء و نحوه : آب و مانند آن کم شد.

الشُّجْنَةُ : ۱. شاخه انبوه و درهم شده. ۲. درخت به هم پیچیده انبوه. ۳. شاخه و فرع از هر چیزی. ج : شَجْن و شَجْن و (لا) شَجْن و شَجْن و شَجْنات و شَجْنات و شَجْنات.

الشُّجُوْ : ۱. مصد شجا. ۲. اندوه. ۳. نگرانی، پریشانی. ۴. نیاز. ۵. یک بار گریستن. ج : اَشْجاء.

الشُّجُوْاءُ : ۱. بیابان صعب العبور، دشوارگذر. ۲. راه دشوار.

الشُّجُوْبُ ج : ۱. شَجْب (به معانی ۱- ۵) ۲. شَجْب.

الشُّجُوْرُ ج : شَجْر.

الشُّجُوْنُ ج : ۱. شَجْن. ۲. شَجْن.

الشُّجُوِيٌّ : منسوب به شجی، حزن انگیز، اندوهبار.

شَجِيٌّ - **شَجًا** (شَجِيٌّ) : ۱. اندوهگین شد. ۲. پریشان گشت. ۳. - بالعظیم : استخوان در گلویش گیر کرد. ۴. از اندوه یا نگرانی یا هر سبب دیگر گلوگیر شد. ۵. از عشق یا یاد معشوق به هیجان آمد، هیجان زده شد.

الشُّجِيٌّ : ۱. اندوهگین. ۲. نگران ← **شَجِيٌّ**.

الشُّجِيْنُ ج : ۱. مرد یا زن شکسته سر و صورت. ۲. میخ. ج : شَجِيٌّ.

الشُّجِيْرُ : ۱. جای پُر درخت. ۲. شمشیر. ۳. دوست فرومایه. ۴. شخص یا شتر بیگانه و تنها.

الشُّجِيْرَةُ : مصغر شجر، درختچه، بوته.

الشُّجِيْرِيٌّ : منسوب به شجیره، بوته‌ای، گلبنی (المو).

الشُّجِيْنُ ج : ۱. دلیر، شجاع. ج : شَجعاء و شَجعان. ۲. (از غیر عاقل) : جانور قوی و پُر دل. ج : شَجاع و اَشْجعة. مؤ : شَجِيعة. ج مؤ : شَجائع و شَجاع و شَجع.

الشُّجِيٌّ : ۱. اندوهگین. ۲. نگران، آن که اندیشه‌ای او را به خود مشغول داشته است ← **شَجِيٌّ**.

شَحَّاءُ شُحُوْبًا (ش ح و) ۱. فَمَه : دهانش را باز کرد. ۲. - فَمَه : دهانش باز شد. (متعدی و لازم). ۳. - الفَتى خطوه : آن جوان گام فراخ نهاد.

الشُّحَّاءُ : فراخ، گشاد.

الشُّحَّائِحُ ج : شَحِيْحَة.

ت المعدة: معده به غذا اشتها یافت و قدرت هضم آن بسیار شد.

الشَّخَذَانُ وَ الشَّخَذَانُ: ۱. گرسنه. ۲. راننده. ۳.

سبک در کار و کوشش، جلد، چابک. ج: شِخَاذ.

شَخْرَ - شَخْرًا: ۱. الفم: دهان باز شد. ۲. فاه: دهانش را باز کرد (لازم و متعدی).

الشَّخْرُ: ۱. میان دره. ۲. گذرگاه سیل، آبراه. ۳.

رودخانه. ۴. ساحل میان عمان و عدن در جنوب شبه جزیره العرب.

الشَّخْرُ ج: شِخْرَة.

الشَّخْرُ: رود پهناور و دهانه فراخ. ج: أَشْخَر و أَشْحَار و شُخُور.

الشَّخْرَة: رودخانه تنگ. ج: شِخْر.

الشَّخْرُور: پرندۀ ترقه، توکا، سار سیاه. ج: شِخْرِير.

الشَّخْرُورِيَات [زیست‌شناسی]: تیره پرندگان توکا، سارهای سیاه.

الشَّخْشِخ: ۱. مرد بخیل و آزمند. ۲. (از سخنوران):

خطیب بلیغ. ۳. کلاغ پُر سر و صدا. ۴. زمینی که جز با باران بسیار آب در آن به راه نیفتد و جاری نشود، زمین

اسفنجی که بیشتر باران را به خود جذب کند. ۵. (از)

پرندگان) مرغ سنگخواره تیزپرواز، سریع‌الطیر. ج: شِخْشِخ.

الشَّخْص: میشی که شیرش تمام شده باشد (لس). ج: شِخْص و شِخْص.

الشَّخْص: مال پست و ناچیز. ج: شِخْص و شِخْص.

الشَّخْص ج: ۱. شِخْص. ۲. شِخْص.

الشَّخْص: درختچه‌ای وحشی و زینتی از خانواده زیتونیان که چوبهایی سخت دارد و در صنعت مورد

استفاده است. Phillyrea (S)

شَخَطٌ - شَخَطًا وَ شَخَطًا وَ شَخُوطًا وَ مَشَخَطًا: ۱.

الإناء: ظرف را پُر کرد. ۲. - اللبَن: در شیر آب بسیار

ریخت. ۳. - الشَّرَاب: شراب را به آب درآمیخت. ۴. -

ته العُقْرَب: کژدم او رانیش زد. ۵. - ه: در فضل و هنر و

جز آن بر او پیشی گرفت. ۶. - المکان: آن جای دور

۲. الزَّناذ: آتش‌زنه آتش نداد.

الشَّخ: ۱. مص شَخ. ۲. آزمند، حریص. ۳. بخیل، تنگ‌نظر. مؤ: شَخَّة. ج: شِخَاح.

الشَّيخ: ۱. مص شَخ. ۲. بخل، تنگ‌نظری. ۳. آزمندی، حرص. مانند شَخ است.

الشَّخ: ۱. مص شَخ. ۲. بخل، تنگ‌نظری. ۳. آزمندی، حرص - شِخ.

الشَّخَاث: ۱. گدای سمج. ۲. [پزشکی]: گُل مژه، جوش و کورک بر پلک چشم - شَخَاذ.

الشَّخَاخ ج: شِخَاخ.

الشَّخَاذ: ۱. گدای سمج. ج: شِخَاخَة وَ شَخَاذُون. ۲. [پزشکی]: گُل مژه، جوش بر پلک چشم - شَخَاث.

الشَّخَاط: ۱. کوشنده در فرار، گریزپا. ۲. شتر.

الشَّخَاط: دور، بعید.

الشَّخَام: ۱. پیه فروش. ۲. آن که به مردم چربی و خوراک پیه بسیار خوراند. ج: شِخَامَة.

الشَّخِج ج: شِخِج.

شَخَطٌ شَخِيطًا (ش ح ط) المقتول فی دمه: کشته را در خون خود غلتاند، مجروح را به دست و پا زدن و ادا داشت تا جان داد.

شَخَلٌ شَخِيلًا (ش ح ل) الكزَم وَ نحوه: درخت تاک و مانند آن را هزس کرد.

شَخَمٌ شَخِيمًا (ش ح م) ه: به او پیه خوراند. ۲. - الآلة أو السَّيَّارة: آن ابزار کار یا اتومبیل را روغنکاری کرد.

الشَّخْدُود: مرد بدخوی. ج: شِخَاذِيد.

شَخَذٌ - شَخَذًا: ۱. السَّكِين: کارد را با سنگ فسان و مانند آن تیز کرد. ۲. - الجوع معدته: گرسنگی معده او

را تحریک کرد و به اشتها آورد. ۳. - الناس: از مردم با

سماجت چیزی درخواست کرد. ۴. - ه بعینه: تیز به

سوی او نگرست. ۵. - الشیء: پوست آن چیز را کند.

۶. - الذَّابَّة: ستور را سخت راند. ۷. - ه: او را طرد

کرد، دور راند.

شَخَذٌ - شَخَذًا: ۱. السَّيْف: شمشیر تیز و بزبان شد. ۲.



الشَّخْص

چربی هوس کرد. ۳ چاق شد. ۴ - العنَب: پوسته انگور ضخیم و آب آن اندک شد. ۶ - ت الناقَة: ماده شتر پس از لاغری فریه شد. ۷ - الرَّجُل: صورت آن مرد فریه و سفید شد.

الشَّحْمُ: ۱. مصد شَحِمَ. ۲. گردنکشی به سبب نعمت فراوان و سرمستی، خودبینی، تکبر.

الشَّحِيمُ: ۱. پُر پیه، بسیار پیه‌دار. ۲. آن که به خوردن پیه و دنبه میل داشته باشد. ۳. انگور کم‌آب و پوست‌کلفت.

الشَّحْمُ: ۱. مصد شَحَمَ. ۲. گوشت حیوان که سفید و سبک شده باشد. یک پاره آن شَحْمَة است. ۳. پیه. ج: شُحوم. ۴. «هُم بِشَحْمِ الْكَلْبِي»: آنان در ناز و نعمت و فراخ‌معاشی بسر می‌برند. ۵. روغن اتومبیل و ماشین‌آلات. ج: شُحوم.

الشَّحْمُ ج: شَحِيمِ.

الشُّحْمَاءُ ج: شَحِيمِ.

الشُّحْمَانُ ج: شَحِيمِ.

الشَّحْمَة: ۱. مصدر مَرَه از شَحَمَ. ۲. یک تکه پیه یا دنبه. ۳. کرمی باریک و سفید. ۴. «مُ الْعَيْن»: سفیدی چشم. ۵. «مُ الْأَرْض»: (لفظاً) پیه زمین، (تعبیراً) قارچ. ۶. «مُ الرُّمَّان»: پیه انار. ۷. «مُ الحنظل»: پیه حنظل. ۸. «مُ الْأَذْن»: نرمه گوش. ج: شِحام.

شَحْمَة النَّقَا: جانوری کوچک که در شنزار زندگی می‌کند، سوسمار کوچک شنزار، بنت‌النَّقا.

شَحْنٌ - شَحْنًا: ۱. السَّفِينَة و غیرها: کشتی و جز آن را بار کرد، بارگیری کرد. ۲. - الإِنَاء: ظرف را پُر کرد. ۳. - ه: او را راند، دور کرد.

شَحْنٌ - شُحُونَاتُ الْكِلَابِ: سگان شکار را دور رانند و چیزی شکار نکردند.

شَحِنٌ - شَحْنًا: ۱. علیه: بر او کینه ورزید، دشمنی کرد. ۲. - السِّقَاءُ: مَشَك بدبوی شد.

الشَّحْنُ: ۱. مصد شَحَن. ۲. بارگیری. ۳. «سِيارَةٌ - ماشين باری، کامیون، قطار باری.

الشَّحْنَاءُ: دشمنی، کینه‌توزی.

بود. ۷. - الجَمَلُ: شتر را ذبح کرد. ۸. - القَتِيلُ فی دِمِه: کُشته در خون خود دست و پا زد، در خون خود غلتید. ۹. - ه: آن را با یک بار کارد کشیدن سر بُرید.

۱۰. - ه عنه: آن را از او دور کرد. ۱۱. - العَبْلَة: در کنار تاک چوبی نهاد تا درخت از آن بالا رود. ۱۲. - البَائِعُ فی سَلْعِيه: فروشنده نرخ کالای خود را از حد معمول بالاتر برد.

شَحَطٌ - شَحِيظًا حیوان: حیوان از سینه خود آوازی چون آواز حیوان ذبح شده برآورد.

شَحَطٌ - شَحَطًا: ۱. الجَمَلُ: شتر را ذبح کرد. ۲. - المكانُ: فاصله آنجا دور بود. ۳. دور شد.

شُحَطٌ مج القَتِيلُ بَدْمِه: کُشته در خون خود دست و پا زد، در غلتید.

الشَّحَطُ: ۱. مصد شَحَطَ. ۲. دوری، فاصله.

الشَّحُطُ: ۱. مصد شَحَطَ. ۲. دوری، فاصله زیاد. ۳. چوبی کوچک و دو شاخه که زیر شاخه‌های تاک نهند تا خوشه‌ها را از زمین بالاتر نگهدارد، پایه. ج: أَشْحَطُ و أَشْحاطُ و شُحُوط. ۴. شَحَطَة که به معانی شَحَط آمده است.

الشَّحَطَة: ۱. مصدر مَرَه از شَحَطَ: ۲. نشان خراشیدگی. ۳. [دامپزشکی]: بیماری‌ای است که در سینه شتران پدید آید. ۴. به تمام معانی شَحَط. ج: شِحاط.

شَحَفٌ - شَحْفًا البَطِيخَة: هندوانه را با کاردی تیز پاره کرد، قاچ کرد.

الشَّحْفَلُ: ماهی‌ای از تیره ماهیان خاردار با جثه‌ای بزرگ و رنگی نقره‌ای و مزه‌ای لذیذ که بیشتر در دریای سرخ یافت می‌شود. Silvery diacope (E)

شَحَمٌ - شَحْمًا: ۱. به او پیه خوراند. ۲. - الطَّعامُ: در غذا پیه ریخت.

شَحْمٌ - شَحَامَةً: فریه شد، بدنش پیه و چربی آورد، چاق و پُر پیه بود.

شَحِمٌ - شَحْمًا: ۱. به خوردن پیه میل کرد، دلش پیه و چربی خواست. ۲. - إلى الشَّحْمِ: به خوردن پیه و



شَحْمَة الاذن



الشَّحْفَل

سُریانیان و مسیحیان مارونی نام کتاب فریضة نماز است ج: شُخْم و اَشْجَمَة و شُخْمَان.
الشُّحَيْمَة: ١ مؤنث شُحْم. ٢ نزد سُریانیان نام کتاب فریضة نماز صغیر است.
الشُّخَاب ج: شُخْبَة.
الشُّخَات ج: ١ شُخْت. ٢ شُخْت.
الشُّخَادِب ج: شُخْدَب.
الشُّخَاص ج: شُخِیص.
شُخَب ُ شُخْبًا ١ اللَّبَن: شیر را دوشید. ٢ - اللَّبَن: شیر با فشار و صدا از پستان بیرون زد. ٣ - ت اوداَج القَتیل دَمًا: از رگهای گشته خون سرازیر شد.
شُخَب ُ - شُخُوْبًا الدَّم: خون با فشار و صدا بیرون جست.
الشُّخَب: ١ مصدر شُخَب ُ. ٢ صدای دوشیدن شیر هنگام خروج از پستان. ٣ آن قدر شیر که با یک بار دوشیدن با فشار سر انگشتان بریزد. ٤ خون (الر).
الشُّخَب ج: شُخْبَة.
الشُّخَب: مقدار شیری که با یک بار کشیدن پستان از زیر دست دوشنده فرو ریزد.
الشُّخْبَة: ١ مصدر مَرَه از شُخَب. ٢ یک نوبت شیردوشی. ج: شُخَاب.
الشُّخْبَة: مقدار شیری که با هر بار کشیدن پستان از آن درآید. ج: شُخَب.
الشُّخْبِي ج: شُخِیْب.
شُخْت ُ شُخَاتَة و شُخُوْتَة الرَّجُل: آن مرد مادرزادی لاغر اندام و ضعیف بود.
الشُّخْت: کسی که مادرزادی لاغر اندام و ضعیف است. ج: شُخَات.
الشُّخْت: ١ آن که مادرزادی باریک اندام و لاغر است. ٢ بخشش و عطای اندک و ناچیز. ٣ گرد و غباری که برخاسته باشد. ج: شُخَات.
الشُّخْتُوْر مع (گویا از انگلیسی، المند): کشتی دارای یک دَکَل.
الشُّخْتُوْرَة مع (گویا از انگلیسی، المند): کشتی کوچک

الشُّخْتَة: ١ مصدر هیئت و نوع، نحوه بارگیری کشتی و مانند آن. ٢ بار کشتی و مانند آن، محموله. ٣ مقدار علفی که برای خوراک یک شبانه روز ستوری بس باشد. ٤ گز مه، پاسبان، عَسَس، شبگرد. ٥ دشمنی و کینه توزی. ٦ [فیزیک الکتریک]: - الکهرباتیة: بار الکتریکی. ٧ دسته‌ای از سواران.
الشُّخُو: ١ مصدر شُخَا. ٢ درون، داخل. ٣ فراخی گام.
الشُّخُو ج: شُخُوَاء.
الشُّخُوَاء: ١ چاه فراخ دهانه. ٢ ماده شتر فراخ گام. ج: شُخُو.
الشُّخُوْب: ١ مصدر شُخَب. ٢ رنگ پریدگی. پژمردگی چهره.
الشُّخُوَة: ١ مصدر مَرَه از شُخَا. ٢ درون، داخل. ٣ گام.
الشُّخُوْد: کارد یا شمشیر یا خنجر و جز آن که تیز کرده باشند.
الشُّخُوْر: پرنده‌ای سیاه رنگ و بزرگتر از توکا، سار سیاه. ج: شُخَاوِر. - شُخْرُوْر.
الشُّخُوْر ج: شُخِر.
الشُّخُوْط ج: شُخَط.
الشُّخُوْم ج: شُخْم.
شُخَى ُ - شُخِيًا (ش ح ی) فَمَه: دهانش را باز کرد.
الشُّخِیج: ١ مصدر شُخَج. ٢ صدای کلاغ و استر. - شُخَاج.
الشُّخِیج: ١ مرد بخیل. ٢ آزمند، حریص. ج: شُخَاج و اَشْخَاء.
الشُّخِیجَة: ١ مؤنث شُجِیج. ٢ ماده شتر کم شیر. ٣ چشمه کم آب. ج: شُخَاج و شُخَایج.
الشُّخِیْر: گیاهی علفی و یک ساله از تیره گیاهی نبات شیخ که یک نوع و یک جنس بیشتر ندارد و دانه‌هایش دارای مواد آلبومینی با خواص دارویی است.
Illecebrum Verticillatum (S)
الشُّجِیْم: ١ فربه، چاق. ج: شُخْمَاء. ٢ سر مع: نزد

برانگیخت و بدی راه انداخت (۲-۶ الر).
شَخْرَ َ شَخْرَانًا : نأ آرام شد، آشفته شد، مضطرب گردید.
شَخْرَ َ شَخْرَؤًا ۱. علیه الأمر. کار بر او دشوار شد. ۲. ~ بینهم : میان آنان فساد کرد
الشَّخْرُ : ۱. مصد شَخْرَ. ۲. رنج و مشقت، سختی، تنگنا.
شَخِصَ َ شَخِصًا ۱. الأمر. آن کار درهم و پربشان شد. ۲. ~ الحماز : خر پس از بوییدن سرگین سرش را بالا برد. ۳. ~ الحماز : خر برای خمیازه کشیدن دهان گشود.
الشَّخِصُ : ۱. مصد. ۲. ریزه‌های سنگ یرمغ که سنگی است سفید و نرم و شکننده.
شَخِشَ َ شَخِشَةً و **شَخِشَاخًا** القش و نحوه : پوشال و مانند آن خش خش کرد.
الشَّخِشَّةُ : ۱. مصد. ۲. چکاپک اسلحه. ۳. خش خش برگ و کاغذ. ۴. صدای گاه خشک که بر آن راه روند. ۵. صدای پارچه نو آهار دار.
شَخِصَ َ شَخِصًا ۱. الشیء : آن چیز بلند شد. ۲. ~ بصره : چشمش را باز کرد و خیره نگاهداشت. ۳. ~ الجرح : زخم ورم کرد. ۴. ~ الجلد : پوست آماس کرد. ۵. السهم : تیر از بالای نشانه درگذشت. ۶. ~ عن قومیه : از قوم خود جدا شد. ۷. ~ إلى أهله : از سفر نزد خانواده خود بازگشت. ۸. ~ من بلده أو عنه : از شهر خود درآمد، راهی شد.
شَخِصَ َ شَخِصَةً : فربه و ستر شد، درشت‌اندام بود.
شَخِصَ َ مجد : به کاری پیش آمد کرد و واقع شد که او را نأ آرام و آشفته گرداند.
الشَّخِصُ : ۱. هر جسم دارای نمود و ابعاد. ۲. انسان، شخص، کالبد، تن. ج : اشخاص و شخوص.
الشَّخِصَاءُ ج. شَخِصٍ.
الشَّخِصِيَّةُ : منسوب به شخص، شخصی، ذاتی. **القِصِيَّةُ** شَخِصِيَّةٌ : قضیه شخصی.
الشَّخِصِيَّةُ : ۱. ویژگیهای جسمی یا عقلی یا عاطفی که فردی را از دیگر افراد متمایز و جدا می‌سازد،

یک دکله.

الشَّخِيتُ : گرد و غبار بلند شده در هوا. ~ شَخِيتٌ : شَخَّ َ شَخًّا : ۱. پیشاب کرد، بول کرد. ۲. ~ اللبن : شیر به هنگام دوشیدن صدا کرد. ۲. ~ الرجلُ فی نومه : آن مرد در خواب خُر خُر کرد، خرناسه کشید.
شَخَّرَ َ تَشَخِيرًا التخلَّة : خوشه‌های خرما را بر روی شاخه‌های خرما نهاد.
شَخِصَ َ تَشَخِصًا (ش خ ص) ۱. الشیء : آن چیز را باز شناخت، تشخیص داد. ۲. ~ الطبيبُ المرضُ : پزشک بیماری را شناخت و تشخیص داد. ۳. ~ فلانًا : هیكل فلانی را در نظر مجسم ساخت.
شَخَّمَ َ تَشَخِيمًا (ش خ م) ۱. الطعام : غذا بدبوی شد. ۲. ~ الفمُ : از دهان بویی بسیار بد درآمد. ۳. ~ الطعام : غذا را فاسد کرد.



الشَّخْرُ

الشَّخْرُؤَةُ : نوعی ماهی شیم که خوراکی است و در مدیترانه یافت می‌شود. Caran rhonchus (S)
الشَّخِيتُ : گرد و غبار بلند شده از زمین. ~ شَخِيتٌ : **الشَّخِيتُ** : آن که در خواب بسیار خرخر کند، خرناسه کننده در خواب.
الشَّخْدُبُ : حشره‌ای کوچک از پرده‌بالان باریک‌میان با رنگی کبود مایل به سبز موجدار که به کندوهای عسل زیان بسیار می‌زند. Chrysididae (E)
شَخَّرَ َ شَخْرًا و **شَخِيتًا** : ۱. از حلقوم آواز درآورد، خرناسه کشید، خرخر کرد. ۲. ~ الفرسُ : اسب شیهه کشید. ۳. ~ الحمازُ : خر غرغر کرد.



الشَّخْدُبُ

الشَّخْرُ : ۱. مصد شَخْرَ. ۲. آغاز جوانی. ۳. گودی وسط پالان که بر آن نشینند. ۴. شکاف نشین، چاک میان پای.
الشَّخْرَمُ : نوعی ماهی دریایی از تیره ماهیان خاردار. Pristipoma (S)
شَخَّرَ َ شَخْرًا ۱. بالرمح : او را نیزه زد. ۲. بی‌آرامی کرد، آشفته شد. ۳. ~ علیه الأمر. کار بر او دشوار شد. ۴. عینه : چشم او را درآورد. ۵. ~ ه. او را در تنگنا و زحمت افکند. ۶. ~ بین القوم : میان آن گروه شَر

- شخصیت، هویت. ۲. [قانون] «الأحوال الشخصية»: احوال شخصی انسان از ولادت و ازدواج و طلاق و مرگ و ارث و وصیت. ۳. «البطاقة الشخصية»: شناسنامه (که حاوی احوال شخصی است).
- شَخَلٌ - شَخْلًا ۱. شراب را صاف و خوشبو کرد. ۲. - الناقة: ماده شتر را دوشید.
- الشَّخْلُ: ۱. مصد شَخَلٌ. ۲. دوست یک‌رنگ و بی‌ریا. ج: اشخال و شَخْلَاءٌ - شَخِيلٌ.
- شَخْمٌ - شَخْمًا و شَخْمًا الفم أو الطعام: دهان یا غذا فاسد و بدبوی شد. - شَخْمٌ.
- شَخْمٌ - شَخْمًا و شَخْمًا الفم أو الطعام: دهان یا غذا فاسد و بدبوی شد. - شَخْمٌ.
- شَخِيمٌ - شَخِيمًا ۱. الطعام: خوراک فاسد و بدبوی شد. ۲. الطعام: خوراک را فاسد و بدبوی گرداند (لازم و متعدی) ۳. - الفم: دهان بدبوی شد.
- الشَّخِيمُ: ۱. دهان بدبوی. ۲. غذای فاسد شده و بدبوی.
- الشَّخْمُ: بدبوی. ج: شَخَامٌ.
- الشَّخْمُ: کسانی که از بوی زیاد، خوش یا ناخوش، بینیشان گرفته باشد.
- الشَّخْمُ ج: اشخَمٌ.
- الشَّخْوَصُ ج: شَخْصٌ.
- الشَّخِيبُ: ۱. صدایی که از شیر به هنگام دوشیدن از پستان برآید. ۲. رگهای گردن بریده که خون از آنها جاری باشد. ج: شَخِيبٌ.
- الشَّخِيْتُ: ۱. مردی که مادرزادی باریک و لاغر باشد. ۲. عطا و بخشش اندک - شَخْتٌ. ۳. غبار بلند شده از زمین.
- الشَّخِيْرُ: ۱. مصد شَخَرَ. ۲. صدای اسب و خر. ۳. خَرَّخَرٌ، خَرَّ و پف، خَرْناس. گویند: شَخِيْرٌ آواز برآمده از دهان و نَخِيْرٌ آواز بیرون آمده از «منخره» بینی و کَرِيْرٌ آواز برآمده از سینه است. ۴. راهی که در کوهستان از عبور مردم و جانوران درست شده، راه مالرو کوهستانی. ۵. خرده‌سنگهایی که از کوه بریزد (الر).
- الشَّخِيْسُ: ۱. کار پراکنده، متفرقه، پریشان. ۲. کار مخالف دستور.
- الشَّخِيْشَخَةُ: بازچه‌ای برای کودکان، جفجفه. (المو).
- الشَّخِيْصُ: ۱. تنومند، درشت‌اندام. ۲. سرور، آقا. ۳. سخن درشت و زشت. ج: شَخِصٌ و شَخْصَاءٌ.
- الشَّخِيْلُ: دوست - شَخْلٌ.
- شَدَاٌ - شَدَوًا (ش د و) ۱. بصوته: آواز خوراکشید، تحریر داد، چهچه زد. ۲. - الغلام: آن کودک تنومند و قوی گردید. ۳. - شعراً: شعر را به آواز خواند. ۴. - الرجل: برای آن مرد شعری را به آواز کشیده خواند. ۵. - الإبل: برای شتران آواز خدی خواند. ۶. - من العلم شيئاً: چیزی از دانش را فراگرفت. ۷. - بصاحبه: به دوست خود همانند شد. ۸. - شَدَوَهُ: از او پیروی کرد.
- الشَّدَا: ۱. باقی‌مانده توانایی و نیرو. ۲. پایان و انتهای هر چیز. ۳. کناره و طرف چیزی ۴. گرما. ۵. بیماری جرب، گری.
- الشَّدَائِدُ ج: ۱. شَدِيْدَةٌ (مطابق قیاس، لسد) ۲. شِدَّةٌ (نادر است، لسد).
- الشَّدَاةُ ج: شَادِيٌّ و شَادٍ.
- الشَّدَاخُ ج: ۱. شَدَخٌ. ۲. شَدَخَةٌ.
- الشَّدَادُ ج: ۱. شَدِيْدٌ. ۲. شَدِيْدَةٌ.
- الشَّدَاهُ: بیخودی، بی‌خویشی و بیهوشی.
- الشَّدَايِقَةُ ج: شَدِيْقٌ.
- شَدَخٌ - شَدَحًا ه: آن را از درازا و پهنا کشید.
- شَدِخٌ - شَدَحًا الرَّجُلُ: آن مرد فربه و بلندبالا شد.
- الشَّدِخَةُ: ۱. فراخی، گشادگی. ۲. چاره، علاج. ۳. گشایش کار.
- شَدِخٌ - شَدَحًا ۱. الشيء: آن چیز را شکست. ۲. - دمه: خون او را تباه کرد، به هدر داد. ۳. ه: به بیخ گردن او زد. ۴. از راه راست منحرف شد (الر).
- شَدِخٌ - شَدَحًا و شَدُوخًا: ۱. از قصد خود منحرف شد. ۲. - ت غَزَّةُ الفَرَسِ: سفیدی از پیشانی اسب به طرف بینی حیوان کشیده شد.
- شَدِخٌ - شَدَاخَةُ البَطِيخِ: هندوانه نرم و آبدار شد،

شاداب شد.

الشَّدخ: بجهٔ ناتمام که بقط شود، جنین سقط شده

ج: اشداخ

الشَّدخ: ۱. مصدر شَدَخَ - ۲. منصرف شدن از مقصود،

۳. منحرف شدن از راه راست. ۴. (از چیزها) نرم و

آبدار. ج: شداخ

الشَّدخ ج: اشدخ

الشَّدخه ج: شادخ (به معنی ۱).

الشَّدخه: ۱. مصدر مَرَه از شَدَخَ. ۲. مؤنث شَدَخَ به

معنی نرمی و تری و شادابی. ۳. گیاه تر و تازه و شاداب

ج: شداخ

شَدَّ - شَدَّأ ۱. ۵: او را نیرومند و قوی ساخت. ۲. -

عَضَدَه: او را یاری کرد. ۳. - الشَّيءُ: آن چیز را بست و

محکم کرد. ۴. - العَقْدَةُ: گره را محکم کرد. ۵. - اللُّه

مُلْكُه: خداوند مُلْك او را تأیید کرد یا (به صیغهٔ دعا)

تأیید کند. ۶. - الحَبْلُ: ریسمان را کشید. ۷. -

رحالُه: برای سفر آماده شد. ۸. - علی قلبه: بر دل او

مُهر نهاد. ۹. - فلانٌ: فلانی دوید. ۱۰. - التَّهَارُ: روز

برآمد.

شَدَّ - شِدَّةٌ (ش د د) ۱. الشَّيءُ: آن چیز نیرومند و

استوار شد. ۲. - الشَّيءُ: آن چیز سنگین شد.

شَدَّ - شِدَّةٌ و شِدَادَةٌ (ش د د) ۱. الرَّجُلُ: آن مرد

نیرومند و توانا شد، یا بود. ۲. - الحَبْلُ: ریسمان سخت

و محکم بافته شد.

شَدَّ - شَدَّأ و شِدَّةٌ و شُدُوداً علی العدوِّ: بر دشمن

حمله برد.

الشَّدَّ: ۱. مصدر شَدَّ - ۲. سخت و استوار. ۳. الشَّدَّ ما

جَنَيْتُه جنایتی که کردی چه سخت است! ۳. نیرومند،

قوی. ۴. هنگام بالا آمدن خورشید «آتاه - النهار» و «فی

- النهار»: در هنگام ارتفاع خورشید در آسمان (وسط

روز) نزد وی آمد.

الشَّداخ ج: شادخ (به معنی ۱).

الشَّدَّة: ۱. مؤنث شَدَّ، به معنی سخت و نیرومند. ۲.

مصدر مَرَه از شَدَّ. ۳. حمله کردن در جنگ. ۴. علامت

تشدید - ۱. در نگارش.

الشَّدَّة: ۱. مصدر هیئت از شَدَّ - ۲. سختی، شدت،

تنگی. ۳. پیش‌آمدی، ناگوار از روزگار، گرفتاری،

تنگناها و مصائب روزگار. ۴. کاری سنگین که تحمل آن

دشوار باشد. ۵. سختی و سفتی زمین. ۶. فزونی بیش

از حد - «العطش»: شدت تشنگی - «المرض»: شدت

بیماری ۷. [فیزیک]: شدت جریان الکتریک. و ۸.

اندازهٔ عددی کمیّت یک پدیده، شدت. ج: شدائد (نادر

است، لس).

شَدَّخَ تَشْدِيحاً (ش د خ) ۱. رأسه: سر او را شکست.

۲. - ت غَزَّةُ الفَرَسِ: سفیدی پیشانی اسب تا بینی

حیوان پیش رفت.

الشَّدخ ج: شادخ (به معانی ۲ و ۳ و ۴).

شَدَّدَ تَشْدِيحاً (ش د د) ۱. ۵: آن را نیرومند کرد. ۲.

- الشَّيءُ: آن چیز را محکم و استوار کرد. ۳. -

الحرفُ: آن حرف را مشدّد کرد، با تشدید تلفظ کرد یا

نوشت. ۴. - علیه فی الأمرِ: در آن کار بر او سخت

گرفت، بر او فشار وارد آورد. ۵. - الأمرُ: در آن کار

مبالغه کرد.

الشَّدَّى: ۱. مؤنث اشدَّ. ۲. شدت، سختی.

شَدَفَ - شَدْفًا ه. آن را تکه تکه کرد.

شَدَفَ - شَدْفًا ۱. الفرسُ: اسب به نشاط درآمد. ۲.

- الرَّجُلُ: رخسار آن مرد از کبر یا جز آن کج شد. ۳. -

اللیلُ: آخر شب تاریک شد.

الشَّدَفُ: ۱. مصدر شَدَفَ. ۲. تاریکی. ۳. کجی در

رخسار. ۴. پیچ و خمیدگی سر شتر. ۵. سیاهی هر چیز

که از دور به چشم آید. ج: اشداف و شدوف.

الشَّدِفُ: اسبی بلند و بانشاط و تناور و تندجهنده.

الشَّدَفُ ج: شدفة.

الشَّدَفاء ج: شدفاء (منت).

الشَّدَفاء: مؤنث اشدف، زن کج رخسار. ج: شدف و

(منت) شدف.

الشَّدْفَةُ: پاره‌ای از چیزی. ج: شدف

شَدِفَ - شَدْفًا الرَّجُلُ: دهان آن مرد فراخ بود.

الشَّدَق : ۱. مص. ۲. گشادی دهان. ۳. فراخی و پهناوری ابتدای دژه.

الشَّدَق : گوشه دهان و کنج لب. ج: اَشْدَاق و شُدُوق. **الشَّدَق** : ۱. کنار دهان در زیر گونه. مثالی آن شُدَقان است. ج: اَشْدَاق و شُدُوق. ۲. عرض و کناره دژه.

الشَّدَق ج: شَدِيق.

الشَّدَق ج: اَشْدَق و شُدَقَاء.

الشَّدُوف ج: شَدَف.

الشَّدُوق ج: ۱. شُدُق. ۲. شُدُق.

الشَّدُوقم : ۱. آن که کناره‌های دهانش گشاد باشد. ۲. شیر بیشه.

شَدَن : شَدُوناً الطَّبِی و غِیْزَه : آهو و جز آن نیرومند شد و از مراقبت مادر خود بی‌نیاز گشت.

الشَّدَن : گیاهی علفی و وحشی از تیره مرگبان با ساقه‌ای ستبر و گل‌هایی شبیه یاسمن. Geruana (S) **شَدَه** : شَدَهَاء ه : او را گیج و سر درگم کرد. ۲. ه عمّا کان فیه : او را از آنچه بدان می‌اندیشید بازداشت و سرگرم و مشغول کرد. ۳. رأسه : سر او را شکست.

شَدَه مج الرَجُل : آن مرد گیج و سر درگم شد.

الشَّدَه : حیرت، سرگشتگی، سرگردانی - **الشَّدَه** و الشَّدَه

الشَّدَه : ۱. مص. ۲. گیجی، سرگردانی، سر درگمی، حیرت، حیرانی - **شَدَه**.

الشَّدَه : حیرت، سرگشتگی، سرگردانی، گیجی. - **شَدَه**.

الشَّدُو : ۱. مص. شدا. ۲. اندکی از بسیار، بخشی کوچک از چیزی بزرگ.

الشَّدِیاق [در مسیحیت] : به کسی گویند که پایین‌تر از مرتبه و مقام کاهن یا کشیش باشد، شَمَاس ج: شَدَیْقَة.

الشَّدِید : ۱. نیرومند، تند. ۲. - فی کلّ أمر : توانا در هر کاری. ۳. - **القُوَى** : سخت نیرو، پُر توان. ۴.

استوار. ۵. دلیر. ۶. بلندمقام، رفیع. ۷. شیر بیشه. ۸.

دشوار. ۹. بخیل، تنگ‌نظر. ج: شَدَاد و اَشْدَاء. ۱۰. هُو

عَ العَین (لظفاً) : او قوی چشم است (تعبیراً) : خواب بر

او غلبه نمی‌کند.

الشَّدِیدَة : ۱. مؤنث شَدِید. ۲. مصیبتی از مصائب روزگار. ج: شَدَائِد (بنابر قیاس) ۳. «حروف الشَّدِیدَة» عبارتند از: همزه، جیم، دال، تاء، طاء، باء، قاف، کاف. که در جمله وار «أَجَدْتُ طَبَقَكَ» یا «أَجَدَكَ طَبَقْتُ» جمع آمده‌اند، حروف شَدِید. مراد از حروف شَدِید آن است که امتداد صوت در آنها ممکن نیست مثلاً چون گویی «حق» یا «شرط» ملاحظه می‌کنی که نمی‌توانی صدا را یک سره روی «ق» یا «ط» ادامه دهی در حالی که در مورد «جس» می‌توان صدا را روی «سین» تا جایی که نفس باشد ادامه داد.

الشَّدِیق (از دژه‌ها) : ۱. دژه فراخ و کج. ۲. - الوادی: کناره دژه. ج: شُدُق.

الشَّدِیْم : بوزینه مغربی. Pithecusinus (S)

شَدَا : شَدَواً (ش ذ و ه) : او را آزار رساند.

شَدَا : شَدَواً (ش ذ و ه) : ۱. خوشبو شد، معطر شد. ۲. با عطر خود را خوشبو کرد. ۳. - **المسک** : بوی مشک پخش شد. ۴. - **بالخیر** : از آن خبر آگاه شد و آن را پخش کرد. ۵. - **عنه** : از او دور شد، از او فاصله گرفت (لا).

الشَّدَا : ۱. بوی خوش، عطر. ۲. چوبهای شکسته عود برای سوزاندن و بوی خوش درآوردن. ۳. آزار. ۴. بدی، شتر. ۵. مگس سگ. ۶. نمک. ۷. جَزَب، گری. ۸. نوعی کشتی. ۹. درخت مسواک (لا).

الشَّدَاة : ۱. ج: شَدَا. ۲. یک چوب مسواک یا یک پاره چوب عود. ۳. آزار، اذیت. ۴. باقی‌مانده نیرو و توان. ۵. چیز فرسوده و کهنه (الر). ۶. جنسی از حشرات دو بال که ناقل میکروب است و شامل مگس خواب یا تسه تسه نیز می‌شود. Glossina (S)

الشَّدَام : نیش کژدم و زنبور و زنبور عسل.

شَدَب : شَدَباً اللّحاء : ۱. پوست درخت را تراشید.

۲. - **الشَّجَر** : شاخه‌های درخت را چندان زد که

درخت لخت شد، آن را کاملاً هزس کرد. ۳. - **المال** :

دارایی را پراکنده ساخت. ۴. - **الشیء** : آن چیز را برید.



الشَّدِیم



الشَّدَاة

۵. ه - عنه : از او پشتیبانی کرد، بدی و شر را از او دور ساخت.

الشَّذَب : ۱. شاخ و برگ هرس شده درخت، پوست درخت. ۲. آنچه از چیزی بپزند و دور اندازند. ۳. مانده چیزی. ۴. رخت و اثاث خانه. ۵. [تشریح] : رگی که از زیر پوست آشکار باشد. ج : اَشْذَاب.

الشَّذْبَةُ ۱. ج. شاذب. ۲. یک شاخه هرس شده. **شَذَّ** ۱. شَذَّ (ش ذ ه) : او را نادر و یگانه گرداند. **شَذَّ** ۱. شَذَّ و شَذُوذاً (ش ذ ذ) : ۱. عن الجماعة : از مردم جدا شد. ۲. عن الجماعة : با مردم مخالفت کرد. ۳. عن الأصول : با اصول مخالفت ورزید. ۴. ه - القول : آن سخن خلاف قاعده و اصول بود. **الشَّذَاب** ج : شاذب.

الشَّذَاذ ۱. ج : شاذ. ۲. مردم بیگانه در میان قومی. ۳. شماری اندک از مردم، تنی چند. ۴. ه - الأفق : غریبان. **الشَّذَام** نوعی ماهی دریایی از تیره مائیدها، اِضْمَرِیص. Maenidae (E), Smaris (S)

الشَّذَان : سنگریزه‌های پراکنده و جز آن. یک فرد آن شذّانه است. **الشَّذَان** : درخت گنار، بیدر. یک فرد آن شذّانه است. **الشَّذَان** : ۱. شن و سنگریزه‌های پراکنده. ۲. (به صیغه جمع) «- القوم» : مردم متفرق و پراکنده. ۳. به معانی شذاذ است. **شَذَبَ** تَشْذِيباً (ش ذ ب) ۱. الجذع : تنه درخت را هرس کرد، شاخ و برگ زائد آن را زد. ۲. المال : آن مال را پراکنده کرد. ۳. ه - المفید : تبهکار را طرد کرد، دور راند. ۴. ه - عنه : از او پشتیبانی کرد. ۵. ه - عن الشيء : او را از آن چیز دور داشت. ۶. ه - الشيء : آن چیز را برید. **الشَّذَب** ج : شاذب.

شَذَّ تَشْذِيباً (ش ذ ه) : آن را شاذ و نادر گرداند، او را نادر و یگانه کرد. **شَذَّرَ** تَشْذِيراً (ش ذ ر) ۱. العقد : در میان دانه‌های

گردنبند خرمهره قرار داد. ۲. ه - کلامه بالشعر : سخن خود را با شعر همراه کرد، در میان سخنش شعر آورد. ۳. ه - بفلان : آشکارا از فلانی عیب‌گویی کرد و به او ناسزا گفت. **شَذَى** تَشْذِيبَةً (ش ذ و) ۱. بالمسک : آن را با مشک خوشبو ساخت. ۲. ه - عنه : او را از آن بازداشت. ۳. ه - بالخبر : از آن خبر آگاه شد و آن را پخش کرد. **الشَّذْر** : ۱. پاره‌های زر که از میان معدن برگیرند. ۲. خرمهره که در میان گوهرهای گردنبند قرار گیرد. ۳. مروارید کوچک، یک فرد آن شذره است. ج : شذور. **الشَّذْرَةَ** : ۱. یک فرد شذر. ج : شذور و شذرات. **الشَّذُو** : ۱. مص شذا. ۲. مشک. ۳. بوی مشک. ۴. رنگ مشک، مشک، مشک.

شَذَّرَ مَذَّرَ : دو اسمند که یک اسم محسوب می‌شوند و به معنی «پراکنده» و «داغان» (و در تلفظ عامه تهران) «داغون» و «لت و پار» به کار می‌روند و مبنی بر فتحند و بنابر حال بودن محلاً منصوبند. «تَفَرَّقُوا شَذَّرَ مَذَّرَ» : به هر سوی داغان و پراکنده یا «لت و پار» شدند. **شَذَفَ** ۱. شَذَفَ : گویند «ما شَذَفْتُمُنَّ شَيْئاً» از او به چیزی نرسیدم، چیزی یا خیری از او به من نرسید. این فعل را جز در حالت نفی به کار نمی‌برند. **الشَّذُوذ** : ۱. مص شذ. ۲. بی‌قاعدگی، خارج بودن از قاعده و قیاس. ۳. [فیزیک] : مقدار بازتاب یا شکست پرتو نور. **الشَّذُور** ج : ۱. شذر. ۲. شذرة. **الشَّرَّاءُ بِنِبَّة** : گردن کشیدن برای نگریستن به چیزی، سَرَّک کشیدن. **الشَّرَاء** : ناحیه، کرانه. **الشَّرَاء** : ۱. مص شازی و شری. ۲. ج : شریة. ۳. خریدن. ۴. فروختن. ۵. مبلغی که با آن کالایی خردند «ما سَلَعْتِك؟» : قیمت کالای تو چند است؟ **الشَّرَائِح** ج : ۱. شریح. ۲. شریحة. **الشَّرَائِح** ج : شریحة. **الشَّرَائِد** ج : ۱. شریذ. ۲. شریذة.



الشَّذَام



الشراع

- الشرايسيف ج: شَرِشوف.
 الشرايشر ۱ ج: شَرَشْرَة. ۲ شَرِشْرَة. ۳ (به صيغة جمع) بارها، سنگينها، و ۴ حرکات نفس يا دل. ۵ اطراف و کناره‌های بال.
 الشرايشف ج: شَرَشْف.
 الشرايشير ج: شَرَشُور.
 الشرايص ج: شَرِصَة.
 الشراط ج: شَرَط (به معنى ۸)
 الشراع ۱ ج: شَرَعَة. ۲ هر چیزی که برافراشته شود. ۳ بادبان کشتی. ۴ گردن شتر. ۵ زه کمان. ج: اَشْرَعَة و شَرَع. ۶ «فَلانٌ في الأَنْفِ»: فلانی بینی دراز است.
 الشراعة ج: جرئت، دلیری.
 الشراعي ج: شتر درازگردن.
 الشراعي: نيزه بلند منسوب به مردی به نام «شراع» یا محلی بدین نام.
 الشراف ج: شَرِيف (به معنى ۳).
 الشرافيع ج: شَرَفُوع.
 الشراق: جای نشستن در آفتاب به وقت زمستان، تابخانه، محل آفتاب‌نشینان روستایی در زمستان.
 الشراک ۱ ج: بند کفش. ۲ قطعه و باریکه‌ای از علفزار. ج: شُرک و اَشْرک.
 الشرامج و الشرامحة ج: شَرْمَج.
 الشرائق: ۱ ج: شَرَنْقَة. ۲ پوست جدا شده از مار در پوست‌اندازهای نوبتی جانور.
 الشراه ج: شَرهان.
 الشراهة: ۱ مص شَرَة. ۲ آزمندی و حرص شدید به خوردن، شکمبارگی، شکم‌پرستی.
 شَرِب ُ شَرِباً الکلام: سخن را فهمید، دریافت.
 شَرِب َ شَرِباً و شَرِباً و شَرِباً و شَرِباً و شَرِباً الماء أو نحوه: آب یا مانند آن را جرعه جرعه نوشید. ۲ ~ الشنبُل الدقیق: دانه خوشه سفت شد و نزدیک شد برسد.
 شَرِب َ شَرِباً: ۱ سیراب شد. ۲ تشنه شد (از اَضداد) ۲ ~ به: از زبان او دروغ گفت. ۴ ~ الشنبُل: ۳ مص سازش. ۴ سریش، چسب.
- الشرايس ج: شَرِيسَة.
 الشرائص ج: ۱ شَرِيسَة. ۲ شَرِواص.
 الشرايط ج: شَرِيطَة.
 الشرايع ج: شَرِيعَة.
 الشرايف ج: شَرِيفَة.
 الشرائك ج: شَرِيكَة.
 الشرايين ج: شَرِيان.
 الشراب: ۱ نوشیدنی، نوشابه از هر نوع. ۲ شربت، نوشابه شیرین از هر نوع، عرقهای گیاهی شیرین و گوارا از هر نوع چون عرق بیدمشک و بهارنارنج و جز آن. ج: اَشْرِبَة.
 الشرايط: ۱ شیر بیشه. ۲ آن که کف دستش پینه بسته باشد، کَفْ رَمَحْت، حَشِين پنجه.
 الشرايط: ساقی، نوشاننده شراب.
 الشراة: ۱ بهترین مال. ۲ بدترین مال (از اَضداد).
 الشراة ۱ ج: شَارِي. ۲ فرقه‌ای از خوارج.
 الشراث ج: شَرَث.
 الشراج: گیاهی است سمی، بوته کلیماتیس، کلیماتیس.
 الشراج ج: شَرَج. ۲ شَرَجَة.
 الشراخيب ج: شَرْحُوب.
 الشراذم و الشراذيم ج: شَرَذْمَة.
 الشرار: ۱ اخگر، جرقه، شراره. یک فرد آن «شرازة» است. ۲ [فيزیک]: جرقه حاصل از تخلیه بار الکتریکی، جرقه شمع اتومبیل و مانند آن.
 الشرار ج: شَر (به معانی ۲ و ۳).
 الشرازة: ۱ مص شَر. ۲ پاره آتش، یک جرقه. (مفرد شَرار).
 الشرايب ج: شَرَابَة.
 الشرايز ج: شَرِيار.
 الشرايف ج: شَرِافَة.
 الشراز ج: شَرَزَة.
 الشراس ۱ ج: شَرِيس (به معانی ۲ و ۷). ۲ شَرِيسَة. ۳ مص سازش. ۴ سریش، چسب.

- الشَّرْبُ** : ۱. مص. ۲. هر چیز کهنه. ج: شِرات.
- الشَّرْبَةُ** : ۱. مؤنث شَرْتُ. ۲. کفش کهنه و پاره.
- شَرَجَ شَرْجاً** ۱. الخریطة أو الحقیبة: گوشه‌های کیسه چرمین و خورجین یا بندهای چمدان را کشید و به هم آورد و در آن را محکم بست، قفل کرد. ۲. - الشَّرَابُ بالماء: شراب را با آب درآمیخت. ۳. - الشیء: آن چیز را فراهم آورد. ۴. - الحجارة: سنگها را روی هم چید و به هم چسباند. ۵. - فی الأمر: او را در آن کار شرکت داد. ۶. - الرجل: آن مرد کارها را به هم پیوند داد و مرتبط ساخت.
- شَرَجَ شَرْجاً جَسْمَهُ**: به صورتی خوشایند فربه شد، آبی به زیر پوست او رفت، یک پرده گوشت آورد.
- الشَّرَجُ** : ۱. مص شَرَجَ. ۲. دسته جعبه و چمدان، بند، حلقه. یک فرد آن شَرْجَة است. ۳. جای فراخ دَرَه. ۴. شکاف یا ترکیبگی در کمان. ۵. راه کهکشان. ج: أَشْرَاجُ.
- الشَّرْجُ** : ۱. مص شَرَجَ. ۲. گروه، فرقه، دسته. ۳. مثل، مانند. ۴. نوع، جنس «هَذَانِ الثَّوْبَانِ مِنْ - واحدٍ»: این دو پارچه از یک جنسند. ۵. آبراهه از سنگلاخ به سوی زمین نرم، راه سیل از بلندی به سوی دشت. ۶. [تشریح]: نشین، مقعد. ج: شِراج و شُرُوج.
- الشَّرْجُ**: همانند، همنا، قرین. ج: أَشْرَاجُ.
- الشَّرْجُ ج: أَشْرَجُ**
- الشَّرْجَبَانُ وَ الشَّرْجَبَانُ**: گیاهی شبیه بادمجان که در دَبَاقِی مصرف دارد، گیاه سسترومه، یاسمن‌اللیل، گجه یاسمین.
- شَرَجَعَهُ شَرْجَعَةً الخشبَةَ**: کناره‌های چوب را تراشید و هموار و صاف کرد.
- الشَّرْجَعُ** : ۱. تخت. ۲. تابوت. ۳. ماده شتر دراز و کشیده قامت.
- الشَّرْجَعَةُ** : ۱. مصدر مَرَه از شَرَجَ. ۲. آبراهه از زمین سنگلاخ به زمین هموار، راه سیل از کوهسار به دشت. ۳. گودالی که در کف آن پوستی گسترند و آب ریزند که گِل آلوده نشود تا شتران از آن آب نوشند. ج: شِراج.
- شَرَحَ شَرْحاً** ۱. إلى الشیء: بدان چیز اظهار
- دانه خوشه سخت و نزدیک به رسیدن شد (لا).
- الشَّرْبُ ج: شَرْبَةٌ**.
- الشَّرْبُ** ۱. ج: شارب (به معنی ۱). ۲. مص شَرَبَ و شَرِبَ. ۳. گروهی که برای شرابخواری گرد آیند، هم‌آشامان، آشامندگان شراب. میگساران. ۴. کتانی بسیار لطیف و زردوزی که بیشتر در مصر قدیم می‌یافتند.
- الشَّرْبُ** : ۱. مص شَرِبَ ۲. بهره آب، نوبت آب. ۳. وقت آبیاری کشتزار و باغ و خانه. ۴. آبشخور. ۵. آب نوشیدنی. ج: أَشْرَابُ.
- الشَّرْبُ ج: شَرْبَةٌ**.
- الشَّرْبُ ج: ۱. شَرُوبُ. ۲. شَرِيبُ (به معنی ۳).**
- الشَّرْبَاءُ ج: شَرِيبُ (به معانی ۱ و ۲).**
- الشَّرْبَةُ** ۱. ج: شارب (به معنی ۱). ۲. بسیار نوشیدن. ۳. جَرَعَهُ. ۴. تشنگی. ۵. شدت گرما (که نیاز به نوشیدن بسیار است). ۶. ظرفی سفالین که در آن آب نوشند (لا). ۷. داروی مسهل (لا). ج: شَرَبَ و شَرَبَاتُ.
- الشَّرْبَةُ** : ۱. مصدر مَرَه از شَرِبَ، یک بار نوشیدن. ۲. آنچه یک بار نوشیده شود، جرعه. ۳. خرمابنی که از هسته روییده باشد. ۴. ظرف سفالین که با آن آب نوشند (الر). ۵. داروی مسهل و ملین (الر) ج: شِراب.
- الشَّرْبَةُ**: آن که آب بسیار نوشد - شَرَابُ.
- الشَّرْبَةُ** : ۱. مقدار آبی که یک نوبت آدمی را سیراب کند. ۲. جَرَعَهُ. ۳. سرخی روی. ج: شَرَبَ.
- شَرَبَقَ شَرْبَقَةً الثَّوْبَ**: جامه را پاره پاره کرد.
- الشَّرْبِینُ**: نوعی درخت صنوبر شبیه سرو اما قرمزتر و خوشبوتر با برگهایی پهن‌تر و میوه‌ای ریزتر از آن که بهترین قطران را از آن گیرند و چوبش نیکوست. ۲. درخت ارز لبنان (لا).
- شَرِبَتْ شَرِبَةً** ۱. ت یَدَه: پشت دست او از سرما زیر شد و ترکید. ۲. - النعل: کفش شکافته و پاره شد.
- الشَّرِثُ** : ۱. چیز ستبر و تَرک خورده. ۲. کسی که پشت دستش از سرما زیر و تَرک تَرک شده باشد. ۳. شمشیر و سرنیزه تیز.



الشَّرْبِینُ

تمایل کرد. ۲ - الشیء: آن چیز فراخ شد، گسترده شد.

شَرَحَ - شَرَحاً ۱. الکلام: سخن را شرح و تفسیر کرد. ۲ - الشیء: آن چیز را پهن گسترده، فراخ کرد. ۳ - اللحم: گوشت را به صورت تکه‌های دراز و نازک برید و قطعه قطعه کرد، شرحه شرحه کرد. ۴ - صدره بالأمر: دلش را بدان موضوع خوش و شاهمان کرد. ۵ - الشیء: آن چیز را حفظ و نگهداری کرد. ۶ - إلى الشیء: بدان چیز میل و رغبت نشان داد.

الشَّرْحُ: ۱. مصدر. ۲. تفسیر، توصیف، شرح و گسترش موضوع. ج: شُرُوح. ۳. نام سوره نود و چهارم قرآن مجید.

الشَّرْحُ ج: شَرْحَةٌ و شَرْحَةٌ.

الشَّرْحَةُ و الشَّرْحَةُ: یک پاره بریده شده از گوشت. ج: شَرْحٌ.

شَرَحَ شَرْحاً و شَرُوحاً نَابُ البعير: دندان شتر لثه را شکافت و بیرون آمد.

شَرَحَ شَرْحاً الصبى: آن پسر بچه جوان شد.

الشَّرْحُ ۱. ج: شَارِحٌ ۲. اصل و ریشه، بَن ۳. آغاز جوانی. ۴. جوان. ۵. همانند، مثل ۶. دندان شتر. ۷. کناره برآمده از هر چیز. ۸. همسال، قرین، همتا. ۹. رگ. ۱۰. زادگان هر ساله شتر. ج: شُرُوحٌ.

الشَّرْحَاتُ: بوته گیاه شَرْحَبان یا سسترومه یا گججه یاسمنی - شَرْحَبان.

الشَّرْحَانِ (مثنی) «شَرْحَا الرَّحْلِ»: دو طرف برآمده پالان.

الشَّرْحُوبُ: ستون فقرات. ج: شَرَاخِيبٌ.

شَرَدَ شَرْداً و شَرُوداً و شَرَاداً و شَرَاداً: ۱. رمید، گریخت. ۲ - علی الله: از طاعت خدا بیرون آمد. ۳ - علیه: بر او خروج کرد و از فرمانش سر تافت. ۴ - عن الطریق: از راه روی گرداند و منحرف شد. ۵. رانده و مطرود شد.

الشَّرْدُ ج: شَارِدٌ.

الشَّرْدُ ج: شَرُودٌ.

الشَّرْدَاحُ: مرد بلندبالای فربه سست گوشت.

الشَّرْدِمْةُ: ۱. گروهی اندک از مردم. ۲. پاره‌ای از چیزی. ج: شَرَادِمٌ و شَرَادِيمٌ. ۳. «ثوبٌ شَرَادِمٌ»: جامه پاره پاره شده.

شَرَّ شَرّاً و شَرَارَةً و شَرّاً و شَرّاً: ۱. به بدی موصوف شد، تبهکار بود. ۲. به شَر و بدی و رسوایی گرایش یافت. ۳. از او بدی و گزند رسید.

شَرَّ شَرّاً بدی و شرارت از نهاد او بود.

شَرَّ شَرّاً ۱. ه: از او بدگویی کرد. ۲. ه: به او بدی و گزند رساند. ۳. - اللحم أو الثوب: گوشت یا لباس را در آفتاب پهن کرد تا خشک شود.

الشَّرُّ ۱. بدی، پلیدی، تبهکاری. ج: شَرُّورٌ. ۲. بد، تبهکار. ۳. بدتر، اسم تفضیل است که همزه آن بر اثر کثرت استعمال حذف شده و در اصل اشَرُّ بوده است «فلانٌ شَرُّ النَّاسِ»: فلانی بدترین مردم است. ج: اشَرُّار و شَرار و اشَرَّاء.

الشَّرُّ: ناپسند، نامطلوب.

الشَّرُّورٌ ۱. مصدر شَرَّ. ۲. اخگرهای کوچک، جرقه‌های آتش. یک فرد آن شَرِّور است.

الشَّرُّورُ ج: شَرُّورٌ.

الشَّرَابُ و الشَّرَابَةُ: ۱. بسیار نوشنده. ۲. همواره شرب‌خوار، دائم الخمر - شَرَّابٌ.

الشَّرَابُ ج: شَرَابٌ (به معنی ۱).

الشَّرَابَةُ: منگوله، آویز از تارهای بافته ابریشم یا پشم یا پنبه یا رشته‌های چرم و جز آنها. ج: شَرَارِيبٌ - شَرَّافَةٌ

شَرَّابَةُ الزَّاعِي: (لفظاً) منگوله چوپان، (اصطلاحاً) درخت راج کوهی، عودالخیر چوپان.

Mountain holly (E)

الشَّرَّاحُ ج: شَارِحٌ (نا).

الشَّرَّادُ ج: شَارِدٌ.

الشَّرَّارُ ج: شَارِرٌ (مردم‌آزار) (الر).

الشَّرَّاعُ: فروشنده کتان نیکو.

الشَّرَّافُ ج: شَارِفٌ (به معنی ۱).

الشَّرَّافَةُ: منگوله، رشته تارهای دو سر قالی و جز آن



شَرَّابَةُ الزَّاعِي



الشَّرَّافَةُ

ج: شَرَّارِيف. ع: شَرَّارِيفَة.

الشَّرَان ۱ ج: شَرِير (به معنی ۳) ۲. حشره‌ای بی‌آزار همانند پشه که نمی‌گزد و در حومه عراق آن را اذی نامند. یک فردش شَرَّانَة است.

شَرَّبَ تَشْرِيباً (ش رب) ۱. ۵: الماء: به او آب نوشاند. ۲. شَرَّبَ الثَّوْبَ الصَّبْغَ: جامه را به رنگ آغشته کرد. ۳. شَرَّبَ الأَرْضَ: برای آن زمین سهمی از آب معین کرد. ۴. شَرَّبَ القَصَبَ الزَّرْعَ: در ساقه کشت آب روان شد. ۵. شَرَّبَ القِرْبَةَ: مشک نو را گل اندود کرد تا نرم و آبش خوشبوی و خوش طعم گردد.

الشَّرْبُ ج: شارب (به معنی ۱).

الشَّرُّ ج: شَرِير (به معنی ۱)

الشَّرْوَة: یک اخگر، یک جرقه آتش.

الشَّرَّة ۱: مصدر هیئت از شَرَّ. ۲. بدی، شَرَّ. ۳. تیزی، تندی «مَ الغَضَبِ»: تندی خشم. ۴. شادمانی ۵. سبکسری، سبک مغزی. ۶. «مَ الشَّباب»: نشاط جوانی. ۷. آفت و زیان، تباهی.

شَرَّجَ تَشْرِيجاً (ش رج) ۱. الحقیقه أو الخریطة: بندها و گوشه‌های کیسه و خورجین یا چمدان را کشید و به هم بست، میخ زد، قفل کرد. ۲. شَرَّجَ الحجارة: سنگها را روی هم چید. ۳. شَرَّجَ الشراب: شراب را با آب درآمیخت. ۴. شَرَّجَ الثَّوْبَ: جامه را با کوهکهای درشت دوخت، بخیه زد.

شَرَّخَ تَشْرِيحاً (ش رخ) ۱. الشیء: آن چیز را تگه تگه و از هم جدا کرد، تشریح کرد. ۲. شَرَّخَ الطَّيْبَ الجَنَّةَ: بزشک جسد را کالبدشکافی کرد. ۳. شَرَّخَ البضعة من اللحم: آن پاره گوشت را چنان نازک برید که آن سویش از این سوی پیدا بود. ۴. شَرَّخَ الشیءَ أو الكتاب: آن چیز یا آن کتاب را شرح داد و بیان کرد.

شَرَّدَ تَشْرِيداً (ش رد) ۱. ۵. او را دور راند و در به در کرد، او را آواره کرد. ۲. ه: او را فراری داد. ۳. شَرَّدَهم: گروه آنان را پراکنده کرد. ۴. القوم: آن گروه را پراکنده کرد. ۵. ه: او را رسوا کرد و عیبهایش را برملا نمود.

الشَّرْد ج: ۱. شارد. ۲. شاردَة.

شَرَّدَ تَشْرِيداً (ش رد) ۱. القوم: آن جماعت را پراکنده کرد. ۲. ه: القوم: آنان را به مصیبتی گرفتار کرد. **شَرَّرَ تَشْرِيراً (ش رر)** ۱. الشیء فی الشمس: آن چیز را در آفتاب نهاد تا خشک شود. ۲. الرجل: آن مرد را در میان مردم به بدی معروف و رسوا کرد. ۳. ه: به او نسبت بدی داد، او را تبهکار و شریر خواند. ۴. ه: او را طرد کرد، راند.

شَرَّرَ تَشْرِيراً (ش رز) ۱. ۵. ۱: آن را پاره پاره کرد. ۲. ه: او را عذاب داد، او را شکنجه کرد. ۳. ه: او را دشنام داد.

شَرَّطَ تَشْرِيطاً (ش ر ط) الشیء: آن چیز را پاره پاره کرد، شکافت.

شَرَّعَ تَشْرِيعاً (ش رع) ۱. الأمر: آن امر را قانون و شریعت گرداند. ۲. الطريق: راه را آشکار ساخت. ۳. الرجل: ریسمان را دولا به گوشه دلو انداخت و گره زد. ۴. الرجل: شتران را به (شریعه) آبشخور برد تا آب بنوشند. ۵. السفینة: برای کشتی (شرع) بادبان نهاد. ۶. البيت: خانه را بالا آورد. ۷. ه: الماء أو فيه: او را به آب درآورد، به سر آب برد.

الشَّرْع ج: ۱. شارع. (به معنی ۱ و ۶) ۲. شارعَة. ۳. جمال: شتران وارد شونده در آب.

شَرَّفَ تَشْرِيفاً (ش رف) ۱. ۵: او را شریف و بزرگووار کرد. ۲. ه: او را به شرف نسبت داد. ۳. او را بزرگ داشت، تعظیم نمود. ۴. ه: بیته: برای خانه خود کنگره ساخت، خانه‌اش را (شَرَّفَة) کنگره دار کرد. ۵. المرء: از محل دیدهبانی بالا رفت، بر فراز برج دیدهبانی رفت.

الشَّرْف ج: شارف (به معانی ۲-۴)

شَرَّقَ تَشْرِيقاً (ش رق) ۱. اللحم: گوشت را در آفتاب نمک‌سود و خشک کرد. ۲. البناء: بنا را با ساروج یا آهک اندود و سفید کرد. ۳. الثَّوْبَ: جامه را با رنگ سرخ تند رنگ کرد. ۴. الرجل: آن مرد رو به سوی شرق نهاد، روانه شرق شد. ۵. الوجه: آن چهره از زیبایی درخشید.

الشَّزْسُ ۱. ج: أَشْرَسٌ و شَرْسَاءٌ. ۲. جَرِبٌ لِبِ شتر.
الشَّزْسَاءُ: ۱. مؤنث أَشْرَسٌ، زن دلاور درشتخوی. ۲. ابر سفید نازک و تَنَكُّ. ۳. «أَرْضٌ -»: زمین سخت و درشتناک. ج: شُزْسُ.
الشَّزْسَاءُ ج: شَرْسٌ (به معنی ۲).
شَرْسَفٌ شَرْسَفَةٌ: بدخوی شد.
الشَّزْسُوفُ ۱ [تشریح]: سر استخوان دنده به طرف شکم. ۲. اَوَّلٌ سختی. ۳. بلا. ۴. اندوه بزرگ، مصیبت. ۵. شتری که بسته باشد. ج: شَرَّاسِيفٌ.
شَرْسَرٌ شَرْسَرَةٌ ۱. الأَقْطُ: کَشک را در آفتاب پهن کرد تا خشک شود. ۲. - الماءُ أو نحوَه: آب و مانند آن را کم ریخت. ۳. - الشَّيْءُ: آن چیز را شکافت و پاره کرد، تَگَه تَگَه کرد. ۴. - الشَّيْءُ: آن چیز را دنباله دار کرد. ۵. - ت الماشية النبات: ستور گیاه را به طور پراکنده چرید. ۶. - الشَّيْءُ: آن چیز را گاز زد و دور انداخت. ۷. - السَّكِينُ: کارد را تیز کرد. ۸. - ت الحية: مار گزید.
الشَّزْسَرُ: ۱. گیاهی است همانند رسن که بر روی زمین گسترده می شود و خار ندارد، یک بوته آن شَرْسَرَةٌ است. ۲. «شِوَاءٌ -»: کباب یا هر چیز بریانی که از آن روغن بچکد.
الشَّزْسَرَةٌ: ۱. مصدر شَرْسَرٌ. ۲. یک بوته گیاه شَرْسَرٌ. ج: شَرَّاشِرٌ.
الشَّزْسَرَةُ: پاره ای از هر چیز. ج: شَرَّاشِرٌ.
الشَّزْسَفُ: ملحفه، ملافه. ج: شَرَّاشِفٌ.
الشَّزْسُورُ: پرنده ای است کوچک، سپهره ← ابونراقش ← البَرْقَشُ. ج: شَرَّاشِيرٌ.
الشَّزْسُورِيَّاتُ [زیست شناسی]: تیره پرندهگان سپهره ای از راسته سبکیبالان مخروطی منقار.
الشَّزْسِيرُ: مرغابی رودخانه ای کوچک، مرغابی جره. (المو). Wild duck (E).
الشَّرَّصُ: ۱. بریدگی بر بینی شتر که مهار را در آن کنند. ۲. بندی و فنی از بندهای گشتی گیران که حریف را بر کمر خود کشانده بر زمین زنند. ۳. درستی زمین.



شَرْسَر

شَرْكٌ تَشْرِيكًا (ش ر ک): ۱. النَعْلُ: برای کفش بند درست کرد. ۲. - بينَ القومِ: آن گروه را با هم شریک کرد، میان آنان شرکتی ایجاد کرد.
شَرْمٌ تَشْرِيْمًا (ش ر م): ۱. ه: آن را شکافت. ۲. - الصيدُ: شکار زخمی گریخت.
شَرْيٌ تَشْرِيَةً (ش ر ی): اللَحْمُ و غَيْرَه: گوشت و جز آن را در آفتاب نمک سود و خشک کرد.
الشَّرَى: مؤنث شَرٌّ برای تفضیل که اصل مذکر آن أَشْرَرٌ = أَشْرَرٌ بوده است. ج: شَرْرٌ.
الشَّرَابُ: می خواره، آزمند شراب، دائم الخمر. ← شَرْابٌ.
الشَّرِيرُ: مرد بسیار بد و شرور، آسیب رساننده و تبهکار. ۲. لقب ابلیس.
الشَّرْدُ ج: شَارِدٌ.
شَرْزٌ شَرْزًا الشَّيْءُ: آن چیز را بُرید.
شَرْزٌ - شَرْوَزًا: در امری نامطلوب افتاد که نتوانست از آن بیرون آید، به گرفتاری سختی دچار شد.
الشَّرْزُ: ۱. مصدر شَرْزٌ. ۲. درشتی و سختی. ۳. درشت و سخت. ۴. قدرت، نیرو.
الشَّرْزَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از شَرْزٌ، یک بار بریدن. ۲. مؤنث شَرْزٌ، درشت و سخت. ۳. سختی. ج: شَرَّازٌ.
شَرْسٌ شَرْسًا ۱. الجِلْدُ: پوست را با دست مالید، موی پوست را سترد. ۲. - الناقَة: ماده شتر را با مهار کشید. ۳. - صاحبه: دوست خود را با سخنان درشت اندوهگین کرد. ۴. - الجملُ: شتر را رام کرد.
شَرْسٌ - شَرْسًا الماشية: چارپایان یکسره درختچه خاردار (شَرْسٌ) خوردند.
شَرْسٌ - شَرْسًا و شَرْاسَةً و شَرْيسًا: ۱. بدخوی و ناسازگار شد. ۲. - خَلَقَه: خوی او زشت و بد شد.
شَرْسٌ شَرْاسَةً: بدخویی در سرشت و طینت او بود.
الشَّرْسُ: ۱. مصدر شَرْسٌ. ۲. درختچه ای است خاردار، یک فرد آن شَرْسَةٌ است ← شَرْسٌ.
الشَّرِيسُ: بدخوی.
المِشْرَسُ: درختچه ای است خاردار ← شَرْسٌ.

الشَّرْطُ : ۱. نخستین رفتار بجه شتر، به راه افتادن شتر بجه. ۲. کشیدن به سوی خود، چیزی را جذب کردن. ۳. بریدن، رخنه کردن. ۴. سبقت و پیشی گرفتن بر کسی در سخن.

الشَّرْطُ : هر یک از دو سوی پیشانی نزدیک ابتدای بی‌مویی. مثلاً آن شُرْطَان است ج: شَرَضَ و شَرِصَ.

شَرَطَ شَرَطًا : ۱. الجلدُ : پوست را نیشتر زد تا چرک یا خون زیر آن بیرون آید. ۲. - علیه الأمرُ : آن کار را بر او شرط و لازم گرداند. ۳. - له امرًا : او را به کاری ملتزم و متعهد کرد.

شَرَطَ شَرَطًا الرَّجُلُ : آن مرد در کاری بزرگ واقع شد.

الشَّرْطُ : ۱. مصدَرُ شَرَطَ. ۲. شرط، پیمان، لازم گرداندن و پذیرفتن لزوم چیزی در معامله و مانند آن که با حصول آن وجود مشروط لازم آید. ۳. [قانون] : هر قرار خاصی که به عملی قانونی مرتبط باشد و با حصول آن حصول مشروط لازم آید، شرط. و ۴. - الضمانُ : شرط ضمانت‌نامه. و ۵. - المعدلُ : شرط پیش‌بینی تغییرات آینده در قرارداد بویژه ترقی نرخها، شرط تعدیل. ۶. [فقه] : امری خارج از حقیقت چیزی که آن چیز بدان متوقف و مشروط شده باشد و جز آن بدان تمام نشود مثل شرط طهارت برای صحت نماز. ۷. انحاء] : وابسته ساختن وقوع فعلی به فعلی دیگر به وسیله ادات شرط ظاهری مانند «إِنْ تَزْرَعُ تَخْضُدُ» : اگر بکاری درو می‌کنی. یا ادات شرط مقدر مانند «أَطْلُبُ نَجْدًا» : بجوی تا بیایی. ادوات شرط ادواتی هستند که بر مترتب ساختن امری بر امر دیگر دلالت می‌کنند از قبیل : إِنْ، إِذْمَا، مَنْ، مَا، مَهْمَا، كَيْفَمَا و اینها و غیره که هر دو فعل را جزم می‌دهند به فعل اول شرط و به فعل دوم جواب یا جزای شرط گویند. ج: شَرَطَ. ۸. شخص پست و فرومایه، ناکس، حقیر. ج: شَرِطًا.

الشَّرْطُ ج: شَرِيطًا.

الشَّرْطَةُ : ۱. آنچه شرط بسته می‌شود، گزوه. ج: شَرَطَ. ۲. پاسبان، پلیس. ۳. سازمان شهربانی. ۴. نخستین گروهی که به جنگ می‌روند، پیشمرگان. ۵. برگزیده و بهترین هر چیز، زبده، نخبه.

شَرَطَنَ شَرْطَنَةً [در مسیحیت] ه کاهنًا : او را برای رسیدن به مقامی کلیسایی تقدیس کرد، منصبی کلیسایی به او داد (المو). (E) Ordain, Consecrate to

الشَّرْطِيَّةُ : یک پاسبان، مفرد شَرَطَ.

شَرَعَ شَرْعًا : ۱. - الدِّينُ : دین را ابلاغ کرد و آشکار ساخت. ۲. للقومُ : برای مردم قانون و آئینی نهاد، قانون وضع کرد. ۳. - للقومُ طریقا : طریقه و آئینی را برای مردم روشن کرد و توضیح داد. ۴. - الحبلُ : دو سر طناب را در دسته سطل کرد. ۵. - الشیءُ : آن چیز را کاملاً بلند کرد تا بخوبی نمایان شد. ۶. - البابُ إلى الطریقِ : در خانه را به طرف کوچه گذاشت. ۷. - المنزلُ : آن خانه نزدیک کوچه بود. ۸. - المنزلُ إلى الطریقِ : خانه به طرف کوچه راه داشت، یا دارد. ۹. حق را آشکار و باطل را نابود کرد.

شَرَعَ شَرْعًا و شَرُوعًا : ۱. آغاز کرد، دست به کار شد، نزدیک شد که آغاز کند. «- یقرأ» : آغاز به خواندن کرد که در این حالت «شَرَعَ» از افعال مقاربه و شروع و از اخوات فعل «كاد» است. ۲. - الأمرُ : کار را شروع کرد. ۳. - فی الأمرِ : در آن کار فرو رفت، عمیقاً بدان پرداخت ۴. - فی الماءِ : وارد آب شد، یا با دست خود آب نوشید. ۵. - ت الدَّابَّةُ فی الماءِ : چارپا پوزه خود را در آب فرو برد تا آب بنوشد. ۶. - الشاربُ : با دهانش

الشَّرْطُ : ۱. مصدَرُ شَرَطَ. ۲. شرط، پیمان، لازم گرداندن و پذیرفتن لزوم چیزی در معامله و مانند آن که با حصول آن وجود مشروط لازم آید. ۳. [قانون] : هر قرار خاصی که به عملی قانونی مرتبط باشد و با حصول آن حصول مشروط لازم آید، شرط. و ۴. - الضمانُ : شرط ضمانت‌نامه. و ۵. - المعدلُ : شرط پیش‌بینی تغییرات آینده در قرارداد بویژه ترقی نرخها، شرط تعدیل. ۶. [فقه] : امری خارج از حقیقت چیزی که آن چیز بدان متوقف و مشروط شده باشد و جز آن بدان تمام نشود مثل شرط طهارت برای صحت نماز. ۷. انحاء] : وابسته ساختن وقوع فعلی به فعلی دیگر به وسیله ادات شرط ظاهری مانند «إِنْ تَزْرَعُ تَخْضُدُ» : اگر بکاری درو می‌کنی. یا ادات شرط مقدر مانند «أَطْلُبُ نَجْدًا» : بجوی تا بیایی. ادوات شرط ادواتی هستند که بر مترتب ساختن امری بر امر دیگر دلالت می‌کنند از قبیل : إِنْ، إِذْمَا، مَنْ، مَا، مَهْمَا، كَيْفَمَا و اینها و غیره که هر دو فعل را جزم می‌دهند به فعل اول شرط و به فعل دوم جواب یا جزای شرط گویند. ج: شَرَطَ. ۸. شخص پست و فرومایه، ناکس، حقیر. ج: شَرِطًا.

الشَّرْطُ : ۱. مصدَرُ شَرَطَ. ۲. علامت، نشانه. ۳. آغاز چیزی. ۴. بخشهای پست و بی‌ارزش مال. ۵. چهارپای کوچک. ۶. آبراهه باریک. ۷. بزرگان. ج: أشرطًا. ۸.

مستقیماً از جوی یا چشمه یا سطل و کوزه آب خورد. ۷ - الماشیة أو بالماشیة: ستور را وارد آب کرد تا بنوشد. ۸ - الرَّمْح: نیزه را راست کرد و نشانه رفت. ۹ - ت الرِّمَاح: نیزه‌ها به سوی هدف راست شد. ۱۰ - الطریق: راه را آشکار و آماده ساخت. ۱۱ - الطریق: جاده روشن و پدیدار گشت.

الشَّرْع: برابر، یکسان «نحن فی هذا الأمرِ شَرَع»: ما در این امر برابریم.

الشَّرْع: ۱ - مص شَرَع. ۲ - راه، طریق. ۳ - دین، شریعت. ۴ - برابر هم فی الأمرِ شَرَع: آنان در آن کار برابرند.

الشَّرْع ج: شَرَعَة.

الشَّرْع: بند کفش، تسمه باریک. ۲ - مانند، مثل. ۳ - هر یک از سیمهای تار یا تارهای عود و هر ساز زهی. ج:

أشراع.

الشَّرْع ج: شِراع.

الشَّرْعَة: ۱ - کشتی بادبانی، کشتی. ۲ - چنبر، الونک، الاجیق یا سایبان. ج: أشراع.

الشَّرْعَة: ۱ - مصدر هیئت بر وزن فَعَلَة. ۲ - راه (که در آن رفت و آمد شود)، شارع. ۳ - راه راست، آئین راست، مذهب، قانون. در تعبیر قرآنی: راه روشن «لِکَلِّ جَعَلْنَا

مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِّنْهَا جَاهُ (قرآن مجید، مائدة، ۴۸): برای هر کدام از شما راهی روشن و طریق هموار و مطمئن

قرار دادیم. کلمه شِرْعَة را به دین تفسیر کرده‌اند که البته درست است ولی تفاوتی دقیق نیز بین این دو

مفهوم وجود دارد، بدین معنی که واژه «دین» در اصل بر طاعت و فرمانبرداری دلالت دارد و واژه «شِرْعَة» بر راه روشن دلالت می‌کند. این واژه در اصل لغت در «شَرِیعَة

الماء» راهی که به سوی آب می‌رود به کار رفته که نتیجه گذر از آن سیراب شدن و نجات یافتن است (اعم، ص

۲۱۹ - ۲۲۰). ۴ - خوی. ۵ - مانند. ۶ - آبشخور. ۷ - سیم، زه کوچک، تسمه. ۸ - تله برای شکار مرغ سنگخواره. ج:

شَرَع.

الشَّرْعُوب: گیاهی علفی و وحشی از تیره چتریان که

بعضی از آنها خواص دارویی دارد. Tordylium (S) الشَّرْعِی: ۱ - منسوب به شَرَع، دینی، شرعی. ۲ - مطابق شرع، موافق دین.

الشَّرْعِیَّة: ۱ - مؤنث شَرْعِی. ۲ - مطابقت با قانون، قانونمندی. ۳ - حالت آنچه جنبه شرعی و دینی پیدا کند.

الشَّرْع: ۱ - قورباغه‌ای که نوعاً کوچک است. ۲ - نوزاد قورباغه که هنوز دگردیسی نکرده و به صورت قورباغه بالغ در نیامده است. کفلیزه.

الشَّرْعُوف: قورباغه درختی.

الشَّرْعُوفِیَّات [زیست‌شناسی]: خانواده قورباغه درختی.

شَرَفٌ شَرَفًا: ۱ - در شرف و ارجمندی بر او پیشی گرفت. ۲ - الحائط: بر سر دیوار «شَرَفَة» کنگره ساخت، دیوار را کنگره‌دار ساخت. ۳ - الثوب: جامه را با «شَرَف» رنگی گیاهی و سرخ، رنگ کرد.

شَرَفٌ شَرَفًا وَ شَرَافَةً: ۱ - المكان: آن جای بلند و برآمده شد. ۲ - الرجل: آن مرد شریف و ارجمند شد. ۳ - والامقام شد. ۴ - نسباً: نسب و تبارش ارجمند بود.

شَرَفٌ شَرُوفًا ت الناقَة: ماده شتر پیر شد.

شَرَفٌ شَرَفًا: ۱ - الشیء: آن چیز بلند و برآمده شد. ۲ - ت الأذن: گوش بلند شد، سیخ شد.

الشَّرَف: ۱ - مص شَرَف و شَرَف. ۲ - بزرگی، ارجمندی، والایی، سربلندی. ۳ - بزرگی نسب و تبار، نجابت. ۴ - ارجمند، بزرگوار، محترم. ۵ - جای بلند، مکان رفیع. ۶ - بینی. ۷ - کوهان شتر. ج: أشرف.

الشَّرَفَاء: ۱ - مؤنث أشرف. ۲ - گوش دراز. ج: شَرَف.

الشَّرَف ج: ۱ - شارف. ۲ - شَرَفَة.

الشَّرَف ج: شارف (به معانی ۲ - ۴).

الشَّرَف ج: ۱ - شارف (به معانی ۲ - ۴). ۲ - أشرف. ۳ - شَرَفَاء.

الشَّرَفَاء ج: شَرِیف (به معانی ۱ و ۲).

الشَّرَفَة: ۱ - مصدر مَرَه از شَرَف و شَرَف. ۲ - افتخار به



الشرف



الشرفة

نبار و نیاکان



الشَّرْفَةُ

الشَّرْفَةُ: یک کنگره بر سر دیوار، یک دندانۀ قصر. ج:

سَرَفَات

الشَّرْفَةُ: ۱. ایوانک، ایوانچه، بالکن. ۲. بزرگی و فزونی.

۳. بلندی هر چیز. ۴. برگزیده مال. ج: شَرْف.

الشَّرْفُوتُ: گیاهی از خانواده سوسن همانند پیاز عنصل

که نام علمی آن شیونودکسا است. Chionodoxa (S)

الشَّرْفُوعُ: نوزاد قورباغه پیش از افتادن دم آن، کفلیزه.

ج: شَرَفِيع

شَرْقُ ۱ شَرْقاً ۱ الشَّاةُ: گوشه‌های گوسفند را از درازا

سکافت ۲ - الثَّمرةُ: میوه را چید.

شَرْقُ ۲ شَرْقاً و شَرْوفاً ۱ ت الشَّمْسُ: خورشید

درخشید ۲ - النَّخْلُ: خرماين رشد کرد، بالید.

شَرْقُ ۳ شَرْقاً ۱ المکانُ: خورشید بر آنجا تابید. ۲ -

ت الشَّاةُ: گوسفند گوش بریده بود ۳ - المکانُ بأهله:

آنجا پر از مردم شد و جای تنگ آمد. ۴ - الجرحُ بالدم:

زخم پر خون شد. ۵ - ت الأرضُ: زمین آب را به خود

کشید و نگذاشت جاری شود. ۶ - بریقه. آب دهانش

به گلویش پدید، گلوگیر شد. ۷ - لونه: رنگش سرخ

شد ۸ - ت العینُ: چشم قرمز شد. ۹ - الدمُ فی

العینُ: خون و قرمزی در چشم پیدا شد. ۱۰ -

الشیءُ: آن چیز درآمیخته شد ۱۱ - ت الأرضُ:

زمین از بی بی آبی خشک شد.

شَرْقُ ۴ شَرْقَةً وَجْهَهُ: چهره او از خجالت و جز آن

سرخ شد.

الشَّرْقُ: ۱. مص شَرْق ۲ آنچه شخص را گلوگیر کند،

آنچه به گلو ببرد. ۳ خورشید، آفتاب. ۴ «لحم» -:

گوشت بدون پیه و چربی، گوشت لحم ساده.

الشَّرْقُ ۱۰ آن که آب با چیزی به گلویش ببرد، گلوگیر

شده ۲ گیاه سیراب. ۳ جایی که آفتاب بر آن بتابد،

مکان آفتابگیر.

الشَّرْقُ ۱۰ مص شَرْق ۲ خاور، شرق. ۳ آفتاب ۴

نوری که از شکاف در به درون تابد. ۵ شکاف، بَرش. ۶

نوعی شاهین که در نزدیکی آبادیها زندگی می‌کند و



الشَّرْفَةُ



الشَّرْفَرَقُ



الشَّرْقُ

شکارش از جوندگان کوچک و گنجشک است. چَرخ،

چَرخ Falco Chicpura (S) ۸. [جغرافیا]: کشورهای

واقع در مشرق دریای مدیترانه و اروپا که به

«شرق‌الادنی و شرق‌الأوسط و شرق‌الأقصى» خاور

نزدیک و خاور میانه و خاور دور تقسیم می‌شوند. ۹.

[جامعه‌شناسی و سیاست]: مجموعه کشورهای

سوسیالیستی، بلوک شرق (در سابق). ج: اشراق.

الشَّرْقُ: روشنائی و پرتوی که از روزنه بتابد.

الشَّرْقُ ج: شَرِيق

الشَّرْقُ ج: شارق. ۲ شَرْقاء.

الشَّرْقاءُ: گوسفند شکافته گوش از درازا. ج: شَرْق.

الشَّرْفَرَقُ و الشَّرْفَرَقُ و الشَّرْفَرَقُ: پرندۀ سبز قبا،

شیرگنجشک - خُضارِی، أُخِیل، شَفراق.

الشَّرْکُ ۱ مص شَرْک. ۲ دام، تله، تور شکار. ۳

گودال و چالۀ راه از رفت و آمد چارپایان. ج: اشراک و

شَرْک

الشَّرْکُ ج: ۱ شَرْک. ۲ شِراک.

شَرْکُ ۲ شَرْکاً ت النعلُ: بند کفش پاره شد.

شَرْکُ ۳ شَرْکاً و شَرْکاً و شَرْکاً و شَرْکَةً و شَرْکَةً ه فی

الأمرِ: در آن کار با او شریک شد

الشَّرْکُ ۱ اسم است از شَرْک و اشَرْک. ۲ شریک،

انباز. ۳ اعتقاد به تعدد خدایان، بت‌پرستی،

شریک‌تراشی برای خدا. ۴ بهره، سهم، نصیب. ج:

اشراک

الشَّرْکاءُ ج: شَرِیک.

الشَّرْکَةُ: واحد شَرْک. یک دام کوچک، یک تله کوچک.

الشَّرْکَةُ: ۱ شرکت، انبازی ۲ شرکت بازرگانی یا

اقتصادی رسمی یا سهامی به سرمایه افراد برای انجام

کاری معین، بنگاه بازرگانی

الشَّرْکَةُ: ۱ مص شَرْک. ۲ سهم شریک. ۳ دو یا چند

سهم را روی هم ریختن و با هم آمیختن به طوری که از

یکدیگر باز شناخته نشود ۴ قرارداد، پیمان. ۵ شرکت

تجاری، بنگاه بازرگانی. ۶ شرکت کردن، مشارکت

جستن، انبازی. ۷ [اقتصاد] «أموال»: شرکت

سرمایه گذاری. و ۸ «سُ تَابِعَةٌ»: شرکت وابسته. و ۹ «سُ تَأْمِين»: شرکت بیمه. و ۱۰ «سُ تَضَامِن»: شرکت تضامنی (که هر یک از شرکاء مسئول تمام تعهدات تمام شریکان است). و ۱۱ «سُ مَحْدُودَةُ الْمَسْئُولِيَّةِ»: شرکت با مسئولیت محدود، لیمیتد کمپانی (که هر یک از شرکاء به میزان سهم خود مسئول تعهدات است). و ۱۲ «سُ الطَّيْرَان»: شرکت هواپیمایی. و ۱۳ «سُ مَسَاهَمَةٌ»: شرکت سهامی. و ۱۴ «سُ مُغْفَلَةٌ»: شرکت پیوسته، آنونیم کمپانی.

الشُّرُوكَةُ ← شِرْكَةٌ (لا).

شَرْمٌ ← شَرْمًا ۱: آن را شکافت. ۲: الثَّرِيْدَةُ: از کناره‌های ترید (تلیت) خورد. ۳: الأَنْفُ: پَرَّةٔ بینی را برید. ۴: له من مالیه: کمی از مال خود را به او بخشید. ۵: الخَبِزُ: کناره‌های نان را خورد.

شَرْمٌ ← شَرْمًا ۱: الشَّيْءُ: آن چیز شکافته یا بریده شد. ۲: الرَّجُلُ: آن مرد بینی شکافته شد.

الشُّرْمُ: ۱: مصد شَرْمٌ. ۲: گیاه بسیار انبوه که چرنده سر آن را بخورد. ۳: شکاف کوه و دیوار. ۴: خلیج کوچک، شاخه. ۵: میانجای و گودی دریا. ج: شُرُوم.

الشُّرْمُ ۱: ج: الشُّرْمُ. ۲: گیاه سمرز، اولس، مرز، خرپینوس. Carpinus (S). Hornbeam (E)

الشُّرْمَجُ: مرد بلندقامت نیرومند. ج: شُرَامِجٌ و شُرَامِجَةٌ.

الشُّرْمَحَةُ: زن بلندقامت باریک اندام.

شَرِنٌ ← شَرِنًا ت الصَّخْرَةُ و غَيْرُهَا: صخره و جز آن شکاف برداشت.

الشُّرْنَبُ ف مع: گیاه شُبْرُم (در عربی) و شُبْرَم (در فارسی)، گیاهی است شیره‌دار که بیشتر در صحرا و کنارهٔ جویها روید و ساقه‌ای متمایل به سرخی دارد گویند اگر گاو آن را بخورد بمیرد، اما گوسفند را نیازارد. تمام این گیاه مسهل است، گاوگشک، (در تداول شیرازی) گاونبطونک.

شُرْنَفٌ شُرْنَفَةُ الرَّعْ: برگهای کشته را که دراز شده بود برید.

شُرْنَقٌ شُرْنَقَةٌ ۱: الشَّيْءُ: آن چیز را پاره پاره کرد، آن را برید. ۲: ت دُودَةُ الْقَرِّ: کرم ابریشم خود را درون پیله محصور کرد.

الشُّرْنَقَةُ: ۱: مصد شُرْنَقٌ، پیله بستن. ۲: پیله کرم ابریشم. ج: شُرَانِقٌ.

شِرَّةٌ ← شَرَهَاءٌ و شَرَاهَةٌ إِلَى أَوْ عَلَى الطَّعَامِ: برای خوردن غذا حرص زد، آزمند شد.

الشُّرَّةُ: ۱: مصد. ۲: [پزشکی]: پرخوری، بیماری جوع سخت که با مرض قند یا بیماریهای دیگر همراه باشد.

الشُّرَّةُ: ۱: حریص و آزمند در خوردن، پُراشته‌ها، شکمبار. ۲: جانوری از تیرهٔ سموریان گوشتخوار که شبیه راسو است و در مناطق شمالی زندگی می‌کند و یک نوع و یک جنس بیشتر ندارد.

Gululu Scus (S). Glutton (E)

الشُّرَّةُ ج: شُرَهَاءٌ.

الشُّرَهَاءُ: (از سالها) خشکسال، سال قحط. ج: شُرَه.

الشُّرْهَانُ: حریص، آزمند به خوردنی، شکمبار. ج: شِرَاه.

الشُّرْهَى: ۱: مؤنث شُرْهَان. ۲: درختی از تیرهٔ موزدها با برگها و گل‌هایی خوشبوی. Leptos Perme (E)

الشُّرُو و الشُّرُو: عسل، انگبین، شهد.

الشُّرُو ج: شُرَى.

الشُّرِوَاصُ: نرم و ضخیم از هر چیز، نرم و کلفت از هر چیز. ج: شُرَائِصُ.

الشُّرُوبُ: ۱: آن که زیاد آب نوشد، بسیار آشامنده. ۲: بسیار حریص به نوشیدن. ۳: آبی نیمه شور و شیرین که به وقت اضطراب بتوان نوشید، آبی که از روی بی میلی نوشند. ج: شُرَبٌ.

الشُّرُوبُ: نوشندگان، گروه هم‌آشام.

الشُّرُوزَةُ و الشُّرُوزَةُ: پاره‌ای عسل

الشُّرُوجُ ج: شُرُجٌ.

الشُّرُوجُ ج: شُرُجٌ.

الشُّرُوحُ ۱: ج: شُرُوحٌ. ۲: درخت عضا، درخت بزرگ خاردار.



الشُّرْنَقَةُ



الشُّرْمُ

حفظ و مانند آن. مفرد آن شُرِيَّة است. ۳. خرما بستی که از هسته خرما روید.

الشُّرَى ۱. (از برقهها): آذرخش بسیار درخشنده. ۲. (از مردم): شخص خشمناک و لجوج. ۳. (از رشته‌ها و تافته‌ها): ریسمان بسیار جنبنده و مانند آن. ۴. (از تنها): تن و پوست کهیرزده.

الشُّرِيَان: ۱. درخت راش. ۲. [تشریح]: سرخ‌رگ، شریان. ج: شرائین.

الشُّرَيْب: ۱. هم‌پیماله، هم‌آشام، هم‌نوش. ۲. هم‌قدم به سوی آبشخور. ج: شُرْبَاء. ۳. آبی نیمه شور و تلخ و نیمه شیرین که قابل نوشیدن هم باشد. ج: شُرْب.

الشُّرَيْبِيَّة: گوسفندانی که از آبشخور بازگردند و گوسفندان دیگر به آنها تاسی کنند، دسته‌ای از گله که نوبت اول از آبشخور آب نوشیده است.

الشُّرِيَّة: ۱. یک حفظ. ۲. یک خرما بستی روپیده از دانه خرما (یک فرد شُرِي).

الشُّرَيْج: ۱. مانند، همسان، برابر. ۲. پاره چوبی که آن را به دو نیمه شکافته باشند. ۳. «قوس» - کمان شکافته. ۴. «الشُّرَيْجان»: دو رنگ مختلف از هر چیز. ج: شرائج.

الشُّرَيْجَة: ۱. جوالی خورجین مانند که از شاخه‌های خرما برای حمل خربزه و مانند آن سازند. ۲. برج و آشیانه کبوتران که از نی سازند، کبوترخان نشین. ۳. کمائی که از چوب شکافته سازند. ۴. دری که از نی بافته بسازند. ۵. پیه و موم که با آن بر سوار تیر را بچسبانند. ج: شرائج.

الشُّرَيْج: ۱. نازک و پهن شده. ۲. گوشت فربه به درازا بریده، شرحه شرحه شده.

الشُّرَيْجَة: ۱. مؤنث شُرَيْج. ج: شرائج.

الشُّرَيْد: ۱. آواره، دربه‌در، بی‌خانمان. ۲. باقی‌مانده چیزی. ج: شُرَید.

الشُّرَيْدَة: ۱. مؤنث شُرَيْد. ۲. مانده چیزی. ج: شُرَید.

الشُّرَيْر: ۱. فعل به معنی مفعول (مشور). ج: شُرُر. ۲. فعل به معنی فاعل، شُرَانِغِيز، آسیب‌رسان. ج:

الشُّرُود: ۱. فراری، گریزان «حیوان» - جانور رمنده و گریزیا. ۲. سرباز گریخته از خدمت. ۳. عاصی، نافرمان آن که از طاعت خدا بیرون رود. ۴. «قصیده» - قصیده‌ای که زود در شهرها منتشر شود، قصیده زبازرد همگان. ج: شُرُود.

الشُّرُور: ج: شُر (به معنی ۱).

الشُّرُوط: ج: شُرُط (به معنی ۱ - ۷).

الشُّرُوع ۱. ج: شارع (به معنی ۱). ۲. مصد شُرَع. ۳. انحاء افعال - فعلهایی از اخوات «کاذ» که بر آغازیدن و شروع به کاری دلالت دارند از قبیل: شُرَع، اُنشَأ، ابتداء، طَفَقَ، هَبَّ. ۴. «جمال» - شترانی که به آب در آمده باشند.

الشُّرُوف: ج: شُرُوف (به معنی ۲ - ۴).

الشُّرُوي: مثل، مانند (برای مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث یک لفظ دارد) «هو لا يملك شُرُوي نقير» - او به مانند نقیری را مالک نیست، هیچ چیزی ندارد. «هو شُرُواک» - او مانند توست.

شُرِي - شُرِيًّا ۱. اللحم أو الثوب و نحوهما: گوشت یا جامه و مانند آنها را در آفتاب نهاد و گسترد تا خشک شود. ۲. ه اللة: خدا او را به بیماری کهیر گرفتار کرد. ۳. ه الأُمُر: آن موضوع او را دلگیر کرد و در جسمش اثر گذاشت.

شُرِي - شُرِيٌّ و شُرَاء ۱. الشیء: آن چیز را خرید. ۲. ه. آن را فروخت. ۳. ه بنفسه عن القوم: روبروی آن گروه قرار گرفت و با آنان به کشت و کشتار پرداخت.

شُرِي - شُرِيٌّ ۱. البرق: آذرخش از هر سو درخشید. ۲. ه الشُّرْبِينهم: بدی و فتنه میانشان پراکنده شد. ۳.

ه الرجل: آن مرد در خشم کردن و جز آن زیاده‌روی کرد. ۴. ستیزه‌روی کرد، لجاج ورزید. ۵. ه جلدته:

پوست تنش کهیر زد. ۶. ه الفرس فی سیره: اسب در رفتن زیاده‌روی کرد. ۷. ه الفرس فی لجامه: اسب

افسارش را کشید. ۸. ه زمام الدابة: مهار ستور بسیار جنبید، همچنین است ریسمان و لگام.

الشُّرِي: ۱. مصد شُرِي. ۲. میوه خیار و هندوانه و

أشراء و أشترَاء. ۳. كمنارة دریا. ج: أشترَاء و شَرَان. ۴. درختی که در دریا و آب شور می‌روید. یک فرد آن شَرْبَةُ است.

الشَّرْبُوسُ: ۱. مصدر شَرَسَ ۲. بدخوی. ج: شَرَسَ و شَرَسَاء. ۳. سخت مخالفت‌کننده، لجوج. ۴. پُرْخُور، تندخو. ۵. شیر بیشه. ۶. هر چیز بدمزه. ۷. سخت از هر چیز. ج: شَرَسَ. ۸. گیاه سریش، کاسنی (لا). یک فردش شَرْبُوسَةٌ است.

الشَّرْبُوسِيَّةُ: ۱. مؤنث شَرْبُوس. ۲. زمینی که در آن بوته خار کوچک بسیار باشد. ج: شَرَسَ و شَرَائِس.

الشَّرْبِيصَةُ: رخسار (قا). ج: شَرَائِص.

الشَّرْبِيظُ: ۱. فعیل به معنی مفعول (مَشْرُوط). ۲. رشته‌هایی از حریر یا کتان که به هم بافند، نوار ابریشمین. ۳. طناب تابیده. ۴. فتیله چراغ. ۵. سیم برق یا جز آن. ۶. حلقه فیلم سینما یا ویدیو یا تلویزیون. ۷. نوار ضبط صوت، کابیت. ۸. نواری که زنان به موی خود بندند، روبان. ۹. ظرفی کوچک که زنان عطریات در آن گذارند. ج: شَرَطُ و أَشْرِطَةٌ.

الشَّرْبِيظَةُ: ۱. مؤنث شَرْبِيظ. ۲. پاره‌ای از شَرْبِيظ. ۳. شرط برای لازم گرداندن و تعهد کردن چیزی. ۴. ماده شتر شکافته گوش. ۵. نواری که زنان بر موی بندند، روبان. ج: شَرَائِظ.

الشَّرْبِيظِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: تیره جانوری کرم کدو، کرم‌های نواری، تنیا. Taeniadae (E)

شَرْبِيظُ الْمَاءِ: علفی بانلاقی و پایا از تیره لویی یا لوخ. Sparganium ramosum (S)

الشَّرْبِيْعُ: لیف خرما که خار آن سخت شده باشد و بتوان بجای سوزن با آن چیزی را سوراخ کرد. ۲. کتان خوب و مرغوب. ۳. دلاور.

الشَّرْبِيْعَةُ: ۱. شریعت، دین، آیین - شَرَع. ۲. راه. ۳. جای درآمدن به آب، آبشخور. ۴. آستانه. ۵. بند چرمی، تسمه. ۶. پاره‌ای از کتان نیکو. ج: شَرَائِع.

شَرْبِيْفُ الشَّرْبِيْعَةِ الزَّرْعُ: برگ‌های بلند شده کشته را برید.

الشَّرْبِيْفُ: ۱. انسان بزرگوار، باشرف، ارجمند، والا. ۲. فردی از فرزندان و خاندان پیامبر اسلام (ص). ج: شَرَفَاء و أَشْرَافٌ. ۳. (از غیر انسان): بلند و رفیع از هر چیز. ج: شَرِفاً. مؤ: شَرِيفَةٌ. ج مؤ: شَرَائِف. ۴. الخط الشَّرِيفُ: دستخط و نامه پادشاه.

الشَّرِيفَةُ: مؤنث شَرِيف. ج: شَرَائِف.

الشَّرِيقُ: ۱. درخشان، تابان. ۲. خاور، مشرق. ۳. خورشید به هنگام طلوع. ۴. جوان خوبروی چون پنجه آفتاب. ج: شَرِيقٌ.

الشَّرِيْكُ: ۱. شریک، انباز، هم‌سهم در تجارت یا ملک. ۲. داماد، آن که با دختر یا خواهر کسی ازدواج کرده. ۳. هر یک از اعضاء شرکت. ۴. «- فی الإلتزام»: متعهد مشترک. ج: شَرَكَاء و أَشْرَاک. مؤ: شَرِيْكَةٌ. ج مؤ: شَرَائِك.

الشَّرِيْقُ: ۱. اسب برگزیده. ج: شَرِيقٌ. ۲. زیاده‌رو در رفتن چندان که خود را خسته کند. ۳. سوداگر، اهل داد و ستد و خرید و فروش. ج: أَشْرِيَاء.

الشَّرِيْقَةُ: ۱. مؤنث شَرِيْق، مادیان برگزیده. ۲. طبیعت و سرشت. ۳. (از زنان): زنی که همواره دختر زاید، زن دخترزای. ۴. طریقه، روش.

الشَّرِيْقِيْنَ: مصغر شریان، سرخرگ کوچک. (المو).

Arteriole (E)

شَرَاةٌ شَرْوَاءٌ (ش ز و) الشَّيْءُ: آن چیز بالا آمد، بلند شد.

الشَّرَابُ ج: ۱. شَرْبَةٌ. ۲. شَرِبٌ (لا)

الشَّرْبَانُ ج: شَرْبَةٌ.

شَرَبٌ و شَرَبٌ شَرْبًا و شَرْبًا ۱. حیوان: جانور لاغر و باریک شد. ۲. - المكان: آنجا درشت و خشن شد.

الشَّرْبُ ج: شَرْبَةٌ.

الشَّرْبَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از شَرَبٌ. ۲. کمان خشک و درشت، کمان نیم‌دار، نه کهنه و نه نو. ۳. ماچه الاغ لاغر و ناتوان. ج: شَرَاب.

الشَّرْبَةُ: فرصت. ج: شَرَبٌ.



الشَّرْبِيظَةُ



شَرْبَةُ الْمَاءِ

- شَزَزُ** **شَزَزاً** ۱. الحیل: رشته را تابید. ۲. ه او ایله. از روی خشم یا بی‌اعتنایی با گوشه چشم او را نگریست، چپ چپ به او نگاه کرد. ۳. ه - ه: به او چشم‌زخم رساند. ۴. ه - ه: از چپ و راست به او نیزه زد. **شَزَزَ شَزَزاً الشیءُ**: آن چیز تابید، پیچید، پیچ و تاب خورد.
- شَزَزَتِ شَزَزَةً** ت عینَه: چشم او سرخ شد.
- الشُّزْرُ**: ۱. مص شَزَزَ. ۲. سختی، دشواری. ۳. بسختی و شدت نیزه زدن. ۴. رشته پیچ خورده و در هم رفته از فرط تابیدگی. ۵. «نَظَرَ إِلَیْهِ»: از روی خشم یا حقارت به او نگریست. ۶. نگاه تند و آکنده از خشم.
- الشُّزْرُ**: ۱. مص شَزَزَ. ۲. دگرگونی و خمیدگی. ۳. سرخی چشم - شَزَزَةٌ.
- الشُّزْرَاءُ**: ۱. شَزَزَ و شَزَزَاءُ.
- الشُّزْرَاءُ**: چشم سرخ. ج: شَزَزَ.
- الشُّزْرَةُ**: سرخی چشم. مانند شَزَزَ است.
- شَزَزَتِ شَزَزَةً**: خشک و سخت شد.
- الشُّزْرُ**: چیزی که به نهایت خشک شده باشد، چیز کاملاً خشک - شَزَزِزٌ.
- الشُّزْبُ**: ج: شازب
- شَزَبَ تَشْزِیباً** (ش ز ب) ۱. حیوان: جانور را لاغر کرد. ۲. ه - ه: آن را رام کرد.
- شَزَنَ شَزَناً** ۱. الرَّجُلُ: آن مرد شادمان شد. ۲. پس از کوشش بسیار خسته و مانده شد.
- شَزَنَ شَزَوْنَةً** ت الأرض: آن زمین درشت و سخت شد.
- الشُّزْنُ**: ۱. مص شَزَنَ. ۲. سختی و درشتی. ۳. سختی زندگانی. ۴. مرد تندخو. ۵. جای درشت ناهموار. ۶. کناره درشت و خشن چیزی. ۷. دوری، بُعد (الر) ۸. ماده شتری که از نشاط بر یک جانب خود راه رود. ج: شَزَنَ و شَزَوْنٌ.
- الشُّزْنُ**: ۱. ستمبر، سخت. ج: شِزَان. ۲. قاب، مفصل پای گوساله یا گوسفند که با آن قاب بازی کنند، (بوجول یا بُجُل، در تداول عامه خراسان).
- الشُّزْنُ**: ۱. آن که پایش سخت ساییده شده باشد. ۲. آن که بسیار شادمان باشد.
- الشُّزْنُ** ۱. ج: شَزَنَ. ۲. کناره، ناحیه، جانب، سوی. ج: اَشْرَان و شَزَوْنٌ.
- الشُّزُوبُ**: ج: شَزِيبٌ.
- الشُّزُونُ**: ج: ۱. شَزَنَ. ۲. شَزَنٌ.
- الشُّزُونَةُ**: ۱. مصدر مره از شَزَنَ و شَزَنٌ. ۲. مؤنث شَزَنَ به معنی سخت و درشت. ۳. (از زنان): زن بخیل و تندخوی. ج: شِزَانٌ.
- الشُّزِيبُ**: ۱. شاخه پژمرده درخت پیش از اصلاح و پیراستگی، چوب خشک و درشت. ۲. (از ستوران): شتر لاغر و مانند آن. ۳. کمانی نه تازه و نه کهنه، کمان نیم‌دار. ج: شِزَاب (لا) و شَزُوبٌ.
- الشُّزِيزُ**: چیز کاملاً خشک - شَزَزٌ.
- الشُّسَاسُ**: ج: شَسَسٌ.
- الشُّسَاعُ**: ج: شَسِيعٌ.
- الشُّسَافُ**: ج: شَسِيفٌ (به معنی فاعل، شایبف).
- شَسَسَ شَسْئاً** - شَسُوساً: خشک و نازک شد.
- الشُّسُنُ**: خشک و بسخت. ج: شَسَاس و شَسُوس و شَسِيسٌ.
- الشُّسُنُ**: ج: شَاسٌ.
- الشُّسُوبُ**: ج: شَاسِيبٌ (لغتی در شازب) (منت، اقم)
- شَسَّعَ تَشْسِيعاً** (ش س ع) التَّعَلُّ: برای کفش بند درست کرد.
- الشُّسَّعُ**: ج: شَاسِيعٌ.
- شَسَّفَ تَشْسِيفاً** (ش س ف) التَّمَرُ: خرما را شکافت و بی‌هسته و خشک کرد.
- شَسَّعَ شَسْعاً** التَّعَلُّ: برای کفش بند ساخت.
- شَسَّعَ شَسْعاً و شَسُوعاً** ۱. المَكَانُ: آنجا دور بود. ۲. ه - ه: او را دور کرد.
- شَسَّعَ شَسْعاً** ت التَّعَلُّ: بند کفش پاره شد.
- الشُّسَّعُ**: بند کفش. ۲. کناره جایی. ۳. زمین تنگ و باریک. ۴. مانده مال و دارایی. ۵. مالی اندک ج: اَشْسَاع و شَسُوعٌ.